

زینب بنت علی

آیت اللہ صافی کلپایگانی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نام کتاب : نغمہ شقائق
موضوع : عرض ادب و احترام پر بحث اقدس حضرت محمد مجتبیٰ بحسب
المہدی صلوات اللہ وسلامہ علیہ .

بخش یک : سرایندہ مرحوم عالم ربانی آیت اللہ آخوند ملا محمد جواد صاحب کلپاگانہ
قدس سرہ

بخش دوم : سرایندہ حضرت آیت اللہ حاج آقا علی صاحب کلپاگانہ
بخش سوم : سرایندہ حضرت آیت اللہ حاج شیخ لطف اللہ صاحب کلپاگانہ
ناشر : مؤسسہ نشر و تبلیغ

تراش صحیفہ سنی پتر ۱۱۸۱ - ۱۱۳۶۵ تلفن ۹۳۰۸۶۴

تیراژ : ۵۰۰۰ نسخہ

نوبت چاپ : چاپ اول خرداد ۱۳۶۶

حد فہمیز : الکترونیک مظاہر تلفن : ۸۳۹۶۶۸

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى

وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي

الْأَرْضِ وَمَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ

الْوَارِثِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
سَيِّمًا بِقِيَّةِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ حَبِجَةَ ابْنِ الْحَسَنِ الْمَهْدِيِّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ
وَلَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

ای ولی الله اعظم و ای امید بازمانده از خاندان رسالت و امامت، کدام سعادت همپایه
اشتغال به یاد تو، و کدام افتخار همتراز نقل کلمات و اشعار در مدح و منقبت تو، و کدام
نیکیختی همانند پویه در راه تو، و کدام آرامش همچون دریای با عظمت تو؟

در فتنه های ایام، تو تکیه گاه موجودات عالم امکانی و پیوسته از همه ذرات می شنویم
که رو به سوی تو، برای ظهورت و ظهور حق بدست در تکاپویند، تو، روح سرشار و شکفته جهان
و هدف جمیل حیات را نشان میدی و بار ترس فردا را از بیداد و گرمسنگی و بیماری و ناآشنائی
و بی فرهنگی از دلها بر میداری و شعله جاودانگی را در قلوب بر پا میداری.

آفتاب وجودت بر سراسر منطقه انسانیت می تابد و هستی ما را از نور لبریز می سازد.
بانگ رسالت در دفاع از حق ستمدیده، و لرزش آوایت از سخن حق مظلوم مشهود است.

خوشا آنانکه سایه پر عطفوت تو مولای عزیز را یافتند و در هوای دل انگیزش آرمیدند، همه
مشتاقانه نوای استغاثه سردادند و از درگاه لایزال وصال را آرزو کردند، و اکنون هنگامه فلاح و
رستگاری مستضعفان جهان را انتظار میکشند.

مجموعه حاضر گوشه ای از این تلاش و همراه با امید فراوان به عنایات خاصه آنحضرت
است، باشد که جزء مشتاقان خدمتش محسوب و این ناچیز چون برگ سبزی مقبول خاطر مبارکش
واقع شود... آمین

خلیل شیرازی علوی

مؤسسه نشر و تبلیغ - خرداد ۱۳۶۶

بخشک

سرلایذہ مرحوم عالم ربان

آیت اللہ آخوند ملا محمد جواد صاحب کلمہ

تفسیر

نعمت فردوس

دوش که این واژگونه گنبد مینا
تنک بمن شد جهان چو چشمه سوزن
نه ره رجعت مرانه ره سوی مقصود
یاد عزیزان وهم دوری یاران
بودم با بخت خود بجنگ که ناگه
گفت که ای جان اسیر دام حوادث
چند غمینی که واژگونه شدم بخت
گاه بوهمی که بسته گشته مرادر
پاک نماد دل ز زنگ غم که در امشب
نیمه شعبان رسید و موسم شادی است
دفع غم از خواهی و وصول بمقصود
از بی تبریک آری لؤلؤ منضود
(صافی) صافی ضمیر خیز و با خلاص
در قدم پیشوای اعظم اکبر
مهدی موعود آنکه پاک خدا را
حجت قائم امام عصر که باشد
گوهر بحر کرم خلاصه ای جاد
مخزن الطاف حق که گاه تجلی
سرور خوبان سپهر مجد و فضیلت
هست بجز حق اگر بذات و هویت

بردل من ریخت آنچه بد غم دنیا
گشت حیاتم خیال صرف چو عنقا
نه دلم از فکر و تن زرنج مبرا
هوش و خرد از سرم ربود بیک جا
هاتف غیبی مرا ز عالم بالا
گفت ای تن رهین محنت دنیا
چند حزینی که تیره شد دل بیضه
گاه بفکری که راه، ناشده پیدا
غم ندهد ره بخوش عارف دانا
عید سعید است و مولد شه والا
جوئی گراز خدا ای دنیسی و عقبی
گوی پی تهنیت قصیده غرا
ریز ز طبع منیر لؤلؤ لا
مالک ملک شرف امیر معلا
بود ولی و نبی بود آدم و حوا
عیدل خدا را بزرگ مظهر و مجلی
رونق دین مبین سلاله طه
نسخ کند خنده اش کرامت عیسی
کوثر معطی صفای جنت مأوی
نیست جد از خدا ابدا بیده بینا

پرتوی از نور اوست زهره و خورشید
از ثمر لطف اوست نعمت فردوس
داشت ولایش بدل چو موسی عمران
ای بتو ثابت هر آنچه ثابت و ستیار
رشحه از فیض تو است آنچه بگیتی
راه تو بویند آنچه واقف و سالک
گر همه عالم بعلم نزد تو آیند
آنکه بدل راه داد مهر تو امروز
ایکه ز الطاف خود فرونگذاری
دانی چون حاجتم چه حاجت گفتن
ای شه عالم بر این گداز نظری کن
جایزه ام گردهی رواست که «صافی»

سایه از بود اوست پستی و بالا
و از اثر خشم اوست نعمت عقبی
سینه سینا شدش به سینه سینا
وی بتو قائم رموز علم الاسماء
جلوه از نور تو است آنچه هویدا
جز تو نجویند از ثری بشریا
زیره بکرمان برند و قطره بدریا
بیم ندارد دگر ز آتش فردا
حاجت موری بزیر صخره صما
علم تو کافی بود ز منطق گویا
کز نظری قلب مرده ام کنی احیا
کرد بمدحت بقدر خود دید بیضاء

مدار هستی عالم

بنازای صفحه گیتی، بیال ای توده غبرا
درآمد نیمه شعبان بجسم مرده آمد جان
نموده دشت اندرتن زگل پیراهن رنگین
طرب ای قلب افسرده، نشاط ای روح آزرده
شده از باد عنبر بوکنار دشت چون مینو
زکوی حضرت جانان نوید آید بگوش جان
الا ای دوستان مژده که شد زنده دل مرده
چه عیدی و چه عیدی عید مولود شه اعظم
امام مشرق و مغرب و ضی احمد مُرسل
یگانه مظهر داور، خدیو معدلت گستر
ولی قائم خاتم، امام اکرم اعظم
نظام عالم اکبر نجات بیکس و مضطر
اگر بودش نمیبودی نبودی در جهان بودی
مکان حشمت و شوکت روان عزت و رفعت
چگونه «صافی» الکن تواند مدح او گفتن

که آمد عید مولود جهاندار جهان آرا
چمن شد روضه رضوان دمن شد جنت الماوا
نموده کوه اندر بر زسبزه خلعت دیبا
شعف ای جان پژمرده، فرح ای مردم دانا
شده زابر مسیحادم زمین پر لؤلؤ و لالا
که باش امروز در عشرت مباش اندر غم فردا
زیمن مقدم عید ولی والی والا
چه روزی و چه روزی روز عید خسرو دنیا
ظهور قدرت ایزد غرض از خلقت اشیاء
امام حتی مستظهر ولی قادر یکتا
مدار هستی عالم، مراد از علم الاسماء
پناه اکبر و اصغر ملاذ خلق در عقبا
که گرنه بهر او بودی نه آدم بودونه حوا
هو اسم اعظم بانندت به اسمائه الحسنی
کجاذره کجاشمس و کجاقطره کجادر یا

امام حی

سحرگاهان که شد روشن هوای تیره ظلما
که ای و امانده از مقصد بر آرزو خواب غفلت سر
نسیم لطف یزدانی زده پرچم بکوه ودشت
زیمن مقدم عید ولی زنده و غائب
وزد باد صبا گویی زباغ روضه رضوان
چکیده ژاله بر لاله چو بر روی نکور و خو
شکسته جعد تر سنبل به ماه عارض نسرین
زهر سو بوق می تابد چه درد دشت و چه در گلشن
طرب ای عاشقان کاینک زمان عشرت و شادی است
مرا زین زینت وزین فر رسد هر دم بگوش جان
شده عید و بود بستان بسان روضه رضوان
دلا اندر مسرت کوش و بزم عیش بر پا کن
خوشا این عید مسعود و خوشا این وقت و این ساعت
چه عیدی و چه عیدی عید مولود شه اعظم
امام مشرق و مغرب ولی غائب شاهد
ظهور قدرت یزدان، غرض از خلق انس و جان
یگانه مظهر داور، خدیو معدلت گستر
صفی حق، صفای دین، بهای دوحه یس
سحاب رحمت یزدان، پناه موسی عمران
اگر بودش نمیبودی نبودی در جهان بودی

بگوش دل برآمد این ندا از عالم بالا
ز فیض قادر اکبر جهانی تازه بین برپا
سحاب فیض رحمانی گرفته سر بر دنیا
جهان مرده را از نو دمیده روح در اعضا
که آید در مشام جان شمیم جنت المأوی
دمیده سبزه از هر سوبه گرد جوی خضر آسا
نشسته در چمن بلبل بر گل واله و شیدا
بهر سورعد میگرد چه دریا چه در صحرا
شعف ای مخلصان کامد چمن سبز و دمن زیبا
کلام لیس الاهی وجه از زیر وجه از بالا
شده عید و شده گلشن فرح بخش و فرح افزا
که شادی در چنین روزی برد از دل غم فردا
خوشا این روز فیروز و دل آرای مسرت از
چه روزی و چه روزی روز عید خسرو دنیا
سمی احمد مرسل، امین خالق یکتا
صفی قادر سبحان، نجی نوح از دریا
امام حی مستظهر جهاندار جهان آرا
ز خلق او عیان خالق، ز خلق او جان زیبا
نجات یوسف از زندان، ملاذ یونس و عیسی
که گرنه بهر او او بودی نبودی آدم و حوا

هو الافضل هو الاكمل هو الا علم هو الاحلم
ولى حضرت داور، سليل پاک پیغمبر
پی تعظیم او خضع، پی تکریم او خشع
خوشا وقتی که ظلم و کین نماید محواز عالم
چگونه «صافی» الکن تواند مدح او گفتن

هو الاعبد هو الاعظم، هو الا تقی هو المولی
روان حیدر صفدر، سرور سینة زهرا
چه از اتقی چه از اوریع چه از عالی چه از ادنی
کند از عدل و داد خود جهان مرده را احیا
کجاذره کجاشمس و کجاقطره کجادریا

قبله اخیار کجاست؟

یارب آن جان جهان مونس ابرار کجاست
وارث علم نبی باعث ایجاد جهان
بی رخ یار دلارای جهان بخش عزیز
گشت دیوانه دلم سلسله مویش کو
شرق تا غرب جهان پر شد از جور و ستم
بسکه گشتم بجهان از بی مقصود زمان
سالها شد که ز هجران رخس در تابم
تیره شد هر دو جهان در نظرم چون مویش
سینه ام ز آتش غم سوخت خدا یا مددی
دل سرگشته من چند رود جای بجای
همچو موسی ارنی گوی شب و روز کنیم
با جنابش که بود مظهر غیب مطلق
گر نسیم آورد از حلقه مویش بوئی
نوگل گلشن توحید چو در سرخفا است
ز وصالش نتوانم من مسکین دم زد
هر که بینی طلب گوهر مقصود کند
«صافیا» نیک نگر لطف جنایش با تو است

کعبه اهل صفا قبله اخیار کجاست
قطب عالم خلف حیدر کرار کجاست
دلم از غصه تنگ آمده دلدار کجاست
تیره شد بخت مرا طالع بیدار کجاست
ما حی ظلم و جفا قانع اشرار کجاست
رفت آرام پس آرام گه یار کجاست
پس طبیب دل این خسته بیمار کجاست
یارب آن نورهدی شمع شب تار کجاست
بوکه یابم فرح افزای دل زار کجاست
وز کجا طرف به بندیم طرف دار کجاست
تا بسینم دیگر وعده دیدار کجاست
سر عشق است بسی محرم اسرار کجاست
پرسمش منزل آن طره طرار کجاست
مرغ دل راهوس گردش گلزار کجاست
ظلمت قلب کجا مخزن انوار کجاست
برد در حضرت شاهی همه را بار کجاست
چند فریاد کنی حضرت دلدار کجاست

در آرزوی روی او

صبحم در دل من پرتوی از روی تو بود تادل روزدل والہ من سوی تو بود
 تازه جانم چونسیم از اثر بوی تو بود دوش در حلقه ماقصه گیسوی تو بود
 تادل شب سخن از سلسله موی تو بود

تا بصرای خیالت دل محزون می گشت شوق دیدار رخ ماه تو افزون می گشت
 کس نداند که ز هجرت تو بما چون می گشت دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت
 باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود

بدرت بخت مرآت باغ سلامی آورد آنچه می خواستم آنرا بتمامی آورد
 گر صبا نزد تو ز این بنده سلامی آورد هم عفی اللہ کہ صبا از تو پیامی آورد
 ورنه در کس نرسیدیم کہ در کوی تو بود

تا جهان بوده فلک چون تو قمر هیچ نداشت سر کوی تو بجز باد گذر هیچ نداشت
 کسی از ذوق وصال تو اثر هیچ نداشت عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
 فتنه انگیز جهان غمزه ابروی تو بود

تا سرخویش بخاک سر کویت سودم از غلامان درت در همه جامعدوم
 در فراق تو زدل عقده غم نگشودم من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
 دام راهم شکن طره هندوی تو بود

ای شه کون و مکان داور این چرخ کهن چهره بگشا کہ فتد در بت و بتخانه شکن
 از خفا چند قبا می کنی ای شاه زمن بگشابند قبا تا بگشاید دل من
 کہ گشادی کہ مرا هست ز پهلوی تو بود

انتظار تو برفت از حد و شد عمر بسر نفس آمد بلب و از تو مرا نیست خبر
 مردم افسوس و ندیدم رخت ای نور بصر به وفای تو کہ بر تربت «حافظ» بگذر
 کز جهان می شد و در آرزوی روی تو بود

ای شمع جهان فروز

ای قدرت کردگار الفوٹ ای فارس روزگار الفوٹ
ای باعث خلق هر دو گیتی
ای وارث هفت و چار الفوٹ

مپذیر مرا ذلیل هر خس فریاد رسا به داد من رس
هر کس که توئی شها ورا کس
از غم شده بر کنار الفوٹ

با آنکه ز جام عشق مستم طرفی ز وصال تونبستم
ای دست خدا بگیر دستم
کز دست شدم قرار الفوٹ

دیرست که ما در انتظاریم دور از توجه ذره بی قراریم
نزدیک شده که جان سپاریم
از شدت انتظار الفوٹ

ای داور مهر و ماه باز آی زنگ دل ما ز لطف بسزای
ای صبح امید چهره بگشای
تا چند در استتار الفوٹ

ای جان جهان ولی سبحان سلطان زمان خدیو دوران
زان آینه جمال یزدان
بردار زدل غبار الفوٹ

ای شمع جهان فرورویت واللیل کنایتی زمویت
اندر گذر مکان کویت
آخر قدمی گذار الفوت
ای قطب جهان ولی برحق ای حق ز وجود تو محقق
باز آی که باز غیب مطلق
از توشود آشکار الفوت
ای اصل اصول دین متقن بردامن تو تو تسل من
دستی پی قتل دشمنان زن
بر قبضه ذوالفقار الفوت
امروزه که روزگار بدخواست بگرفته جهان غم رگ و پوست
(صافی) ز بد زمانه ای دوست
کرده است سویت فرار الفوت

ای مایه جان وریشه دین زین مزدکیان فتنه آئین
 در رفع حجاب کوششان بین
 بردار دیگر حجاب الغوث
 که طعنه زنند انبیاء را سخریه کنند اولیاء را
 قانون طلبند و مرحبا را
 همتند در ارتیاب الغوث
 ای دست خدا زدست شد کار دستی که شریعت است بس خوار
 ای صبح امید پرده بردار
 از روی چتر آفتاب الغوث
 با آنکه برفست روزگاران پایان نرسید شام هجران
 از سوز فراق دوستداران
 ماندند ز خورد و خواب الغوث
 شاهها ملک بزرگوارا ماهها فلک انبی شعارا
 آخر نگهی بما خدا را
 بنیما زپی ثواب الغوث
 هر چند که هجر جان گداز است و این شام فراق بس دراز است
 چشمم به رهت هنوز باز است
 ای لطف تویی حساب الغوث
 ای نور حق از رخ تو پیدا بر روی تو جنت و انس شیدا
 دور از تو کجا شوم شکیدا
 کن دور ز مه سحاب الغوث
 آخر نظری به دوستان کن از پرده درآی و مه عیان کن
 و این عالم پیر را جوان کن
 زان لعل شکر خطاب الغوث
 باز آی که از کفم عنان رفت بشتاب که از تنم روان رفت
 دریاب که طاقت و توان رفت
 از مهر نما شتاب الغوث
 عشق تو گرفت چون رگ و پوست بالله که تفقد تونیکو است
 از تاب فراق (صافی) ایدوست
 افتاده به پیچ و تاب الغوث

شیرینی وصل

ای شاه بزرگوار الغوث رحمی به گدای زار الغوث
ای آنکه بجز خدا دگر کس
فضلت نکند شمار الغوث

ای قدر تو بیش از آفرینش قنّام جنان و نار الغوث
ای واله حن سیرت تو
دیوانه هوشیار الغوث

ای آنکه بدرگهت شهان را باشد همه انکسار الغوث
ای آنکه چو حق رهی نیابد
در ذات تو افتکار الغوث

ای چاره درد مستمندان مائیم بغم دچار الغوث
ای آیت رحمت الهی
رحمی به من فکار الغوث

ما از همه روسوی تو کردیم با دیده اشکبار الغوث
از غیبت تو به ما ضعیفان
روز است چه شام تار الغوث

بر ما ز وفا بلای هجران زین بیش روا مدار الغوث
باز آی که دوستان نمایند
در راه تو جان نثار الغوث

از پرده درآ که ذات ایزد از توشود آشکار الغوث

شیرینی وصل تو است جان بخش
ای خسرو کامکار الغوث
لطفت نبرد اگر غم از دل ما را است که غمگسار الغوث
دریاب که پای تا سرما
باشد همه افتقار الغوث
تا کی بکشیم ناله و آه از دوری روی یسار الغوث
ای وای که عمر گشت آخر
هجران تو برقرار الغوث
ای وای که از فراق رویت رفتم ز کف اختیار الغوث
دست من و دامن توشاها
رحمی به گدای زار الغوث
الغوث که دشمنان اسلام هستند در اقتدار الغوث
الغوث که جز تو ملجای نیست
زین منت بی شمار الغوث
(صافی) بدر تو از سر صدق شاید رخ اضطرار الغوث

بامید وصال

ایکه برخاک درت مهر چومه چهره بساید
 پرده پردار از آن روی که غمها بزداید
 ایزد پاک بپاکیت همه دم بستاید
 بخت باز آید از آن در که یکی چو تودر آید
 روی میمون تودیدن درد دولت بگشاید

ای که از تو نظام است سمات با سمک را
 این ملاححت که توداری بخدا نیست ملکرا
 نمک روی نکوی تونکو کرده نمک را
 صبر بسیار ببااید پدر پیر فلک را
 تاد گرمادر گیتی چو توفرزند بزاید

نه طبیبی بسر خسته عشق و نه حبیبی
 از کف خود ندهد عشق تو راهیچ لبیبی
 نیست بیمار تو را غیر تواید وست طبیبی
 این لطافت که توداری همه دلها بفریبی
 و این ملاححت که توداری همه غمها بزداید

ایکه دل از همه خوبان به یکی جلوه ربائی
 لب لعل تو بود آیتی از لطف خدائی
 روی بنمای که دیگر نبود تاب جدائی
 نی شکر با همه شیرینی اگر لب بگشائی
 پیش نطق شکرینت سرانگشت بخاید

دل من داده چه با عشق تواید وست قراری
 ابرویت همچو هلال است و مه مهرمداری
 رحم کن رحم، کنم چند ز هجران تو زاری
 بهمه کس بنمایم خم ابرو که توداری
 ماه نوهر که بسینند بهمه کس بنماید

بست در عشق تو دل آنکه در او بود تمیزی
 ترسم آخر کشدم هجر تو از بسکه عزیزی
 در همه شهر نجویم بجز از وصل تو چیزی
 گر حلالست که خون همه عالم تو بریزی
 آنکه روی از همه عالم بتو آورد نشاید

ای بسروقتد توجامه عزت شده زیبا
 بی تو از خلد برین سیرم و زاستبرق و دیا
 من می وصل تو جویم ز سر شوق به صها
 گرمراهیچ نباشد نه بدنیا نه به عقبا
 چون تودارم همه دارم دیگرم هیچ نباید

من بامید وصال شب هجران تو شادم
 گرچه ز آن روز که جانابکمند تو فتادم
 هر که از دوست تحمل نکند عهد نیاید
 خرم آن روز که «صافی» مهر روی تو ببیند
 ورنه از آتش هجرتو بدی خاک بیادم
 دل بسختی بنهادم پس از آن دل بتو دادم
 چون کند بنده اگر بر در مولی ننشیند
 گل شادی ز گلستان جمال تو بچیند
 چشم عاشق نتوان بست که معشوق نه ببیند
 نای بلبل نتوان بست که برگل نسراید

بیت از مثنوی مولانا

من بامید وصال شب هجران تو شادم
 گرچه ز آن روز که جانابکمند تو فتادم
 هر که از دوست تحمل نکند عهد نیاید
 خرم آن روز که «صافی» مهر روی تو ببیند
 ورنه از آتش هجرتو بدی خاک بیادم
 دل بسختی بنهادم پس از آن دل بتو دادم
 چون کند بنده اگر بر در مولی ننشیند
 گل شادی ز گلستان جمال تو بچیند
 چشم عاشق نتوان بست که معشوق نه ببیند
 نای بلبل نتوان بست که برگل نسراید

ای غائب از نظر

ای غائب از نظر بمنت گر گذر شود
 ترسم که در فراق تو عمرم بسر شود
 این شام غم فزا ز وصال سحر شود
 عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود
 مهرت نه عارضیست که جای دگر شود
 دیربست من بروی چوماه تو مایلم
 من رشته هوای تو ایدوست نگسلم
 گرچه تو نور پاکی و من مثنی از گلم
 عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
 با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
 گفتم که تیغ غم کنم اندر نیام صبر
 خونشد دلم ز بسکه کشیدم ملام صبر
 صبوری کنم که خسته شود زان تمام صبر
 گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
 آری شود و لیک بخون جگر شود
 شاهها بجز لقای توام نیست مطلبی
 خوشتر ز عشق نزد خرد نیست مشربی
 غیر از ولای تو بجهان نیست مذهبی
 اول یکی منم که در این شهر هر شبی
 فریاد من بگنبد افلاک بر شود
 بازای ای که در تو خدا خوشتن نمود
 این طول غیبت تو در غم چنانگشود
 تاروی حق نمای تو را آورم سجود
 گرزانکه من سرشگ فشانم بزنده رود
 کشت عراق جمله بیکباره تر شود
 ای حاوی صفات و خصال پیمبری
 کمتر خدم ترا ز شهانست برتری
 ای جامع مناقب و اخلاق حیدری
 این قصر سلطنت که تو اش ماه منظری
 سرها بر آستانه او خاک در شود
 در پرده چند روی فرح زا کنی نهان
 از بهر آنکه روی تو بینم دمی عیان
 بازای تابم رده در آید دیگر روان
 از هر کنار تیر دعا کرده ام روان
 باشد کزین میانه یکی کارگر شود

آرد صبا پیامی اگر از توسوی من یکباره آب رفته درآید بجوی من
از روی پرده نه دیگر ای آرزوی من از کیمیای مهر تو زرگشت روی من
آری زمین همت تو خاک زرشود
کردم اگر چه در پی اوبس مراقبت با اودمی نشد که نمایم مصاحبت
با این همه شد اشد و این هجر و نائبت ایدل صبور باش و مخور غم که عاقبت
این شام صبح گردد و این شب سحر شود

موعظه و اندرز

بایدت زد دست برد امان لطف کرد کار
تا که رادراین میانه یار خواهد بود یار
فارغم از مکر این فرعونیان نابکار
آنکه رادل بایکی شد غم ندارد از هزار
کز توکل برتن من هست درعی استوار
دوستان را از خدای پیوسته باشد انتظار
تا ز آسایش بسکف آری ز مام اختیار
ای برادر نیست سنخیت چه باید کرد کار
کز نفاق و خدعه هرگز کس نگردد کامکار
و این صداقت نیست گرتو دوست رانائی بکار
دوست میباید شدن برد دوستی امیدوار
خوف گرنی بود بر آرد گرگ از مردم دمار
نیست مرد آنکوند ارد دشمنی در روزگار
چون حسودان راز و ال نعمت آید انتظار
از حسود بی مروت چون توان کردن فرار
کز دیانت هست ذرات دو عالم برقرار
جمع ضدین است و باشد امتناعش آشکار
حُبّ فی اللّٰه بغض فی اللّٰه هست ایمان را مدار
بایدم بانیکمردان شده همیشه دوستدار
چون از اینجا کرده ام پیوسته کسب اعتبار

ای دل غافل گرت شد خصم افزون از شمار
ما و فضل پاک یزدان دشمن و صرف غرور
کرده ام چون با خدای خویشتن تقویض امر
باتوکل از هزاران خصم و حاسد پاک نیست
تیر زهر آلود دشمن نیست بر من کارگر
دشمنانرا گربود بر قدرت خود اعتماد
ایکه گفتی بایدت بانیک و بد در ساختن
دوستی بانا کسان از قدرت من خارج است
آشتی یا صلح کلّ جاناز روی عقل نیست
این سیاست نیست کز تو حاسدان ایمن شوند
خصم میباید بدن از دشمنی در خوف و بیم
گر کنی احسان به سگ از مهر گردد پاسبان
دشمنی با مرد جانافرع فعالیت است
دشمنی از رتبه زاید خصمی از فرط نعم
خود گرفتم با بدانی پای تا سرنیکوئی
از سیاست بگذر و سوی دیانت باز بین
دعوی ایمان و آنکه دوستی با مجرمان
دوستی و دشمنی هر یک بجای خود نکواست
من نباید با بدان جویم طریق آشتی
این بجای باشد اگر من با بدان خصمی کنم

گرمی انسانم ز گرگان بایدم جست اعتزال
 منت ایزد مرا غیر از بندان یک خصم نیست
 آن یک از فرط شقاوت میدهد دستور قتل
 خصمی اشرار با هم چون منی در موقع است
 دشمنی این جماعت زایدم مجدد و شرف
 تجربت کردم بسی که غافل از کید حسود
 بی شرافت مردمانی دشمن علم و عمل
 متحد اندر قساوت همچو جیش ابرهه
 بر غلام شیر یزدان رو بهان با قال و قیل
 کز چه مارانیستی اندرستم یار و معین
 بانک عوعو گرچه از هر سو بسویم شد بلند
 گرچه تدبیری به شر کردند شیطانی صفت
 آری آری چون تواند کرد فکرنا کسان
 ای که آزار منت باشد همیشه آرزو
 گناه این و آن بر انگیزی بسویم بی جهت
 خود گرفتم آنچه میجوئی ز آزار کسان
 از مکافات عمل غافل مشوگر عاقلی
 بر تو گر امروز آسان مردم آزاری گذشت
 کیست هالک آنکه بر مردم کند جور وستم
 ورنه باشد بر معادات اعتقادی باز بین
 یک دوروزی گر مساعد شد فلک ایمن مباش
 گناه شاهی را کشد از تخت چون افراسیاب
 گناه پدر را مبتلا خواهد به جران پسر
 روزی آید کز من و تو در زمانه نام نیست
 یک دوروزی پیش و پس بدورنه از دست فلک
 چون در این دریای باشد غیر از امواج فتن
 تا مجالی هست دست از مردم آزاری بکش
 حق مردم را ادا بتمای چون مرگست حق
 عاقبت از این سرا چون نیک و بد را رفتنی است

و در مسلمانم از اینان بایدم شد برکنار
 ز این همه دشمن که بینم نیست یک تن از خیار
 و آن دیگر تهدید دیگری نماید آشکار
 بایدم از خصمی این قوم کردن افتخار
 دوستی این گروه دون همه ننگ است و عار
 در کف بعضی شریر النفس دون گشتم دچار
 با قباحیت دودمانی طالب شرب و قمار
 متفق اندر شرارت مردمی بوجهل وار
 حمله ور گشتند چون گرگان پیر از هرکنار
 و ز چه مارانیستی در خصمی ابرار یار
 صوت چخ چخ ز اهل ایمان کرد از گردون گذار
 بود چون تقدیر بامن رستم از آن گیر و دار
 با کسی کورا خداوند است در احوال یار
 ویکه جز فکرستم با کس نداری هیچ کار
 گناه تهدیدم بکشتن میکنی جلادوار
 یافتی با تو مساعد گشت چرخ کجمدار
 چند اندر خواب غفلت خفته ای خرگوش وار
 بایدت فردا از این آسان بد شواری گذار
 کیست ناجی آنکه باشد در جهان پرهیزکار
 با بدان چون کرد دست انتقام روزگار
 کاین سپهر و از گون هرگز ندارد اعتبار
 گناه سواری را کشد در جنگ چون اسفندیار
 گناه مادر را جدا سازد ز طفل شیرخوار
 نیک بنگرد در کجا شد آنکه با ما بود پاره
 بر سکنند رفت آنکوشد به دار ابر گذار
 چون در این صحرا نباشد غیر خار زهر وار
 تانفس باشد ز نفس شوم بر مگسل مهار
 مال مردم را مبر چون مال باشد مستعار
 بهتر آن کز ما بماند نام نیکی یادگار

من طریق موعظت پیویم نه راه خشم و کین
 گر پذیری پند من ورنه پذیری قید نیست
 باد فتنه پر کند گیتی گراز جور و محن
 یار غائب از نظر یعنی ولی منتظر
 شور عشق اندر سرم زد چون قلم اینجا رسید
 دوستی و دشمنی بگذار و پند و موعظت
 موسم شادی رسید و زنده شد طرف چمن
 چون زهر سحر حمت حق در چمن شد جلوه گر
 تا که آیات الهی بینی افزون از حساب
 باغ چون دشت عدن شد زاب مروارید رنگ
 ابردا منتهای در آورد از دشت عدن
 باز چون چشم نگارم گشته عبهرد لفریب
 قمری آمد بار بدسان نغمه سنج اندر درخت
 فرش دیبا چون صبا گسترده اندر گلستان
 ساقیاده باده صافی به (صافی) از صفا
 در پی مدح ولی عصر (عج) سلطان زمان
 والی ملک ولایت شاه اقلیم جود
 آسمان مجد و شوکت قطب دین صاحب زمان (ع)
 خسرو و انجم سپاود آورد ارا حشم
 آمر آباء سبع و چهارمادر را پدر
 پادشاه ملک هستی رکن دین سلطان جان
 روح عالم قطب امکان سر حی لم یزل
 مظهر واجب که شد واجب وجود اقدسش
 نیست بالطفش کسی روز قیامت بیمناک
 منشاء الایجاد، شمس الکون، قسام الجنان
 رکن ایمان، اصل عرفان، قوت قلب بتول (ع)
 یاور پیغمبران و والی کون و مکان
 خاک پاک اقدسش کحل العیون قدسیان
 ای مهین نور الهی مطلع انوار غیب

هر کسی در این زمانه شد بچیزی خواستار
 هر که ببینی بر خر خود میشود آخر سوار
 ما و شمع لطف یار و چشم و راه انتظار
 قائم ال محمد (عج) سر غیب کرد گار
 ساقیابرخیز موسی ده در کنار جویبار
 موسم گل فصل گل باشد نه جنگ و گیر و دار
 کیف یحیی الارض را مصداق آمد لاله زار
 با تفکر بایدت کردن سوی گلشن گذار
 تا علامات خدائی یابی افزون از شمار
 دشت چون باغ ارم شد زاب مروارید بار
 باد خرمنهای مشگ آورد از دشت تبار
 باز چون گیسوی یارم گشته سنبل مشگبار
 سار آید چون نکیسادر نوایر شاخسار
 مرغ زار افکنده چون غرقا میان مرغزار
 تا بریزد صاف طبعم درهای شاهوار
 عین دانش اهل بینش خسرو عالم مدار
 گوهر بحر هدایت ممکن واجب شعار
 آفتاب برج حشمت نجم برج اقتدار
 سرور عالم پناه و قدرت پرورد گار
 منشاء ایجاد نه افلاک و ختم هشت و چار
 اولیای قطب مطلق انبیا را افتبخار
 آنکه آمد از وجودش خلق عالم آشکار
 بیشتر از آنکه هستی یابد این نیلی حصار
 نیست بی مهرش کسی اندر دو عالم رستگار
 مخزن الانوار، بحر الجود، مصباح الفخار
 مرتضی (ع) را نور عین و مصطفی (ص) را یاد گار
 پادشاه مشرق و مغرب امیر کرامتکار
 بر درش شاهان عالم سوده روی اضطرار
 ای که از نور وجودت گشته گیننی برقرار

ای طفیل هستی تو آنچه در عالم وجود
ای وجودت مبدأ الاقبال و فخر مقبلان

سیدی، یا هادی ابرار عجل فی الظهور
ای قلوب کائنات اندر کفت فریادرس
یا زوجه الله احسن، پرده غیبت فکن
رحمی آخرای وجودت رحمة للعالمین
بر زن از خشم الهی در دل مشرک شرر
هم به نیروی خدائی ظالمان مقهور کن
«صافیا» از مردمان گرگ خصلت بیم نیست

ای جمال عالم از فیض تو بانقش و نگار
وی ظهورت غایب الامال و از آفات جار

صبر ما را شد نهایت رفت از حد انتظار
یافت از این خلق و این اخلاق قلبم آنزجار
یا ز لطف الله اعظم، پاک کن از دل غبار
دستی آخرای ز قهرت فاش قهر کردگار
افکن از تیغ دوسر اندر تن ظالم شرار
هم مرا از شر نفس و خصم بد محفوظ دار
من سگ آل علیم از که یابم انکسار

به مناسبت میلاد مسعود امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

عید گش و خواهم از شاه فلک در بار بار
 عید گشت و گشت طرف گلستان از رنگ رنگ
 عید مولود است و بر زرد طایر اقبال بال
 ابر گوهر زانگشود از عیش بر احباب باب
 این زمان بگذار از سرای بست طننازناز
 بر رخ سیمین تورا از لاله خوش رنگ رنگ
 گرنه عظم را نمود آن زلف چون ظلمات مات
 و رگنه کرد از چه آرد در بهشت روی روی
 چند سوزم من ز هجرت ز این همه بید ادداد
 شام شد از غم مرا ای مهر جان افر روز روز
 آفتاب سایه ای اندر کنار جوی جوی
 یک زمان از وصل کن این خاطر نا شاد شاد
 زان می خوشبوی پر کن ای نکو فر جام جام
 روز فیر و زاست و ما را هست گفت مدح مدح
 عید میلاد ولی عصر با الاسعاد عاد
 عکسی از نور رخ او آنچه در خورشید شید
 مخلصانش را بود از خاتم هوشنگ ننگ
 نیست با قهرش ز شرق و غرب از اصنام نام
 (صافی) اندر مدحت او داد استعداد داد
 ای تورا چا کرفزون از خسرو و جمجاه جاه

تا ز فیضش باز یابد طبع گوهر بار بار
 عید گشت و زده بهستان عارض گلنار نار
 روز مسعود است و آمد اختر سیار بار
 باد روح افزا فکند از زلف عنبر بار بار
 روزی آخر از ستم دست ای جفا کرد اردار
 بر گل رنگین تورا از غمزه خون خوار خار
 از چه شد ما وای آن گیسوی چون ز نار نار
 جنت فردوس را کسی باشد از فجار جار
 چند روز و ششم سازی از این رفتار نار
 تا که پیدا کرد عشقت بادل افکار کار
 یاز عارض کن چو گلشن ای نکو کرد اردار
 یک نفس از مهر، بخت خفته ام بید اردار
 کز صفا و رنگ او گل گشت در گلزار زار
 بهترین روز است و نبود گفتن اشعار عار
 من الیه الامر والتدبیر فی الأمصار صار
 نزد والارتبیه او، قدر هر فخر خوار خوار
 بند گانش را بود از تخت ذوالاذعار عار
 نیست با مهرش کسی از غیب و حضار ضار
 باشد او را بلکه آن سر حلقه اختیار بار
 وای که باشد هر که راهستی از او بزار زار

گاه و صفت منطق جبریل چون می کال کال
ای که خاک در گهت بوسد همی از مهر مهر
پیش مدحت بحر طبعم گر چه شد ذخار خوار
(صافی) خود را دمی ده اندر آن در بار بار
از ولایت این سگ در گاه را بر بند بند
تا طواف در گهت آرم همی زوار وار

نیمه شعبان

باز عید خسرو دنیا و دین شد آشکار
نصف شعبانست و عید قائم آل نبی صل
باد نوروزی همی جنبد خوش اندر بوستان
بر هوا بر رفته گوئی دود آه عاشقان
باز باله طرف کوه ودشت بر باغ جنان
شرق تا غرب جهان بگرفته جیش فرودین
بلبل آمد در نوا و قمری آمد نغمه سنج
باد مشاطه صفت آراست گل را چون عروس
ژاله اندر لاله سوده لؤلؤ تری حساب
غرق بحر باده ناب از شقایق گشت دشت
دفتری گسترده مشحون از شقایق در چمن
کیف یحیی الارض را مصداق آمد کوه ودشت
حضرتش را نیست انسانی فقط توحید گوی
گر به پیرانه سری تشیب عیب مردهست
ای بت فرخ رخی کز موی و روی دلکشت
زان شکفته روی که در برف پاشی ارغوان
که بر انگیزی بروی مه زسوسن گرد مشگ
نیمه شعبان بما کرد ای بهشتی روی روی
عید مولود است و ما را ساده می باید ببر
باده زان می ده که باشد جرعه زان سلسبیل
باده صافی به «صافی» ده که جان گیرد ز نو

نیمه شعبان رسید و گشت خرم روزگار
روز به روز است و میلاد شه گردون مدار
ابر آزاری همی غرد بدشت و کوهسار
کرد تیره روی شمس و گشت از غم اشکیار
باز نالد مرغ زار اندر کنار مرغزار
حملة سلطان دی بشکست قر نوبهار
گل بگلشن رخ نمود و سنبل آمد مشکبار
ابردا منهای در آورد از بهر نثار
لاله از ژاله مصفا کرده چون یوسف عذار
ساز زیر و بم کند آغاز در کهسار سار
کتاب صنع الهی زائد از وصف و شمار
رحمت حق جلوه گر آمد بهر سمت و کنار
بلکه هر بلبل که دارد نغمه اندر شاخسار
نیست این ساعت که باز آمد جوانی برقرار
آیتی باشد بر باریک بین لیل و نهار
زان شکسته زلف که پوشی مه از مشک تثار
که بر آویزی ز سنبل بر گل رخسار سار
وقت آن آمد که گردی ای بت عیار یار
روز مسعود است و ما را باده می آید بکار
باده ده زان می که باشد جرئیش جرعه خوار
ساغر دلکش بده تا دل دیگر یابد قرار

از می و معشوق کوتاه کن سخن (صافی) که نیست
 گرچه عید و موسم عیش است لیکن بنده را
 عید باید کرد اقا نزیبی لیهو و لعب
 نیمه شعبان که عید خاص خاصانست نیست
 هست عید اولیاء امشب که در درگاه دوست
 گنج میجوئی بیادر راه حق رنجی بکش
 یک شب آخر ترک غیر دوست کن گرمقبلی
 نفس سگ را چند باشی بنده فرمان پذیر
 گفت چون حیدر که نفس دون بود اعدا عدو
 ما همه در لغزشیم افسوس کاندرا راه حق
 پس همان بهتر که امشب را بسوی حق کنیم
 وقت عرض حاجت است و مسئلت از لطف او
 روزها چون شام کردی در سر آرزو و هوی
 یارب از جرم و خطای ما ضعیفان در گذر
 چون در اول کردهای با بندگان خود کرم
 نیک یابد روی حاجت بردرت آورده ایم
 گر برانی یا ببخشی چاره جز تسلیم چیست
 یا نعیمی انت دنیائی و انت الاخره
 گر بدوزخ میسپاری بنده را عدلست عدل
 نه زدوزخ ترسناکم نه بخلدم آرزوست
 جز هدایت من ندارم از تو چیزی چشم داشت
 یگ گنه از صد هزاران را نگویم معذرت
 عذر ما پذیر از فضل عمیم خوشتن
 نیست از وزر و گنه ما را چه در عقبا مفر
 «صافیا» کردی چو عرض مسکنت بر خاک دوست
 گرمگ اصحاب کهف آمد از ایشان بهره مند
 کیست شبیل شیرزندان، حجة قائم که هست
 اصل دین مرآت یزدان داور کون و مکان
 حضرت حجة، ولی عصر، سلطان زمان

در چنین شب نیکوان را جز عبادت اختیار
 بندگی امشب سزاوار است نه بوس و کنار
 کز ملامتی کس نگردد ای برادر کامکار
 گاه عیش و نوش و عشرت نزد مرد هوشیار
 جمله در ذکرو مناجاتند و عرض انکسار
 خرم از خواهی یک امشب از عمل تخمی بکار
 چند اندر قید جاه و چند بند اشتهار
 شیر مردا خواب غفلت تا بکی خرگوشوار
 پس فروهل از کف این دیو افسونگر مهار
 یک نفر از ما نکرده پای مردی استوار
 دست حاجت بادل محزون و چشم اشکبار
 فرصتی تا هست موضع را غنیمت می شمار
 یک شبی را روز کن اندر عبادت بنده وار
 تا نیفتاد است بر روز جزا ما را گذار
 هم در آخر فضل و احسانت دریغ از مامدار
 بنده عاجز چه باشد جز سراپا افتقار
 حکم حکم تو است و ما را نیست از خود اختیار
 یا غیائی انت مولائی و انت المستجار
 و ربجنت میری فضل تو باشد بیشمار
 نه زهجر اندیشه مندم نه بوصل امیدوار
 جز رضایت نیست ما را امر دیگر انتظار
 و ربجال خویش گریم تا قیامت زارزار
 رحم فرما بر دل محزون و احوال فکار
 هم ز مهرت سوی لطفت ای خدا جستم فرار
 دست زن بر دامن شوریدگان کوی یار
 من سگی هستم ز شبیل شیر حتی کردگار
 هر دو گیتی قطره ای از بحر جودش در شمار
 عین داور ستر اکبر نور حق کوه وقار
 قائم آل پیمبر ملک هستی را مدار

مهدی صاحب زمان شاهی که شد تکوین او
آنکه بی مهرش ندارد طاعتی از کس ثمر
گر قلم گردد درخت و بخرها گردد مداد
حق مدحش را بجز حق کی تواند گفت کس
گر نه بیند دیده خفاش نور شمس فاش
غائب است اما از او شد غیب مطلق در ظهور
یا دلیلی انت کھفی ادرك العبد الذلیل
آفتاب صبح امید تو شاهنا جلوه ای
العجل ای پادشاه دین و ملت العجل
پادشاهها، من یکی از خیل مشتاق توام
از درت «صافی» نخواهد رفت چون بجای دیگر

بیشتر از آنکه سازد امر کن را آشکار
و آنکه بی امرش نروید بر زمین هرگز ثمار
فضل او احصا شود اما یکی از صد هزار
بارها کردیم نطق خویشتن را اختیار
نیست نقصان ز آفتاب این نزد مرد هوشیار
غائب است اما از او ظاهر بود لیل و نهار
یا غیائی فیک تامیلی الیک الافتقار
روز فرما از حضور انورت این شام تار
انتظار از حد برون شد رفت از کف اصطبار
زین سبب بر شیر مردان مینمایم افتخار
رافت والطف و مهتر را در بیغ از وی مدار

سوز عشق... ۱

دردا که ره مرا نبود سوی کوی یار وان نیز از وفا نکند سوی ما گذار
رفت از فراق او زتنم جان زدل قرار ای باد مشکبوی گذر سوی آن نگار
بگشا گره زمویش و بوئی بمن بیار
باد صبابین که زکف شد توان من سوزد زسوز عشق همی استخوان من
گر بگذری بکوی مه دلستان من ^{بنا} او بگو که ای مه نامهربان من
بازآ که عاشقان تو مردند زانتظار
ماتا کمال حسن و جلالت شنیده ایم تا کوی عشق تو بسر و جان دویده ایم
پیراهن تحمل و طاقت دریده ایم دل داده ایم و مهر تو با جان خریده ایم
یاما جفا و جور فراق تو مدار
ای زندگی زلعل لببت خضر زنده را بر لب فراق روی تو بسته است خنده را
شد انتظار تو زحمت این خسته برده را کرده چو روزگار فراموش بنده را
ز نهار عهد یار و فادار گوش دار
ای خسته دل مباش پریشان و صبر کن بالطف او مباش غریوان و صبر کن
پاره مکن ز غصه گریبان و صبر کن ای دل بساز باغم هجران و صبر کن
ای دیده از فراقش از این بیش خون مبار
(صافی) ز وصل و هجر از این بیشتر مگوی چیزی بجز رضای وی از جان و دل مجوی
راهی بغیر بندگی درگهش مپوی باری خیال دوست ز پیش نظر مشوی
چون بروصال دوست نداریم اختیار
خواهی اگر کشی بمیان سران سری رحل خلوص بردر شاه جهان بری
پیوند بایستت زبدان زمان بُری حافظ تو تا یکی غم حال جهان خوری
بسیار غم مخور که جهان نیست پایدار

یکی از بدایع زیبای شعر فارسی صنعت جمع و تفریق است که مرحوم میرور آیت الله
آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی قدس سره بنحوشایسته ای از آن بهره مند بوده و در قصیده
بعدی در مدح مولای عزیز منتظران حضرت ولی عصر ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء از این
صنعت بدیع استفاده نموده اند.

چ

بیمینت ولادت باسعادت حضرت ولی عصر صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

به فیروزتر زمان	به زیباترین بهار	به نیکوترین شبی	به روشن ترین نهار
یکی روح خرمی	یکی جان آدمی	یکی چون صباح وصل	یکی چون رخان یار
فلک گشته کام بخش	ملک گشته کامجوی	هوا شد عبیر سیز	زمین شد بهشت وار
یکی شد بکام دوست	یکی شد غلام دوت	یکی گشته جان فزا	یکی گشته پرنگار
جهان باز شد جوان	به تن باز شد روان	شده باغ چون جنان	شده سبز مرغزار
یکی جسته انبساط	یکی گشته بانشاط	یکی زوزگل بساط	یکی خالی از غبار
زابر در رفشان	ز باد عبیر سای	چمن گلشن ارم	دمن وادی تنتار
یکی زنده کرده دشت	یکی تازه کرده جان	یکی برده غم زدل	یکی گشته غمگسار
زانواع گل حلال	ببر کرده بوستان	زابر سیه پرنند	بسر کرده کوهسار
یکی عارض بتان	یکی جای مهوشان	یکی در هوار وان	یکی را بجاقرار
پرازمشک طرف باغ	پراز گل کنار جوی	پراز سبزه طرف دشت	پراز لاله لاله زار
یکی گشته عطریز	یکی گشته خنده روی	یکی گشته زیب بخش	یکی گشته داغدار
بیا ای بهشت روی	بده باده طرف جوی	که سر سبز شد بباغ	دگر سرو جویبار
یکی همچو مهر و ماه	یکی مایه نشاط	یکی روضه بهشت	یکی قامت نگار
الا ای نگار چین	دگر بخت شد قرین	بمیلاد شاه دین	امام بسزرگوار
یکی یار مهربان	یکی یار مقبلان	یکی عید مردمان	یکی فخر روزگار
بصبحی همه صفا	بشامی فرح فزا	جمال ولی عصر	شد از باطن آشکار
یکی مطلع سرور	یکی مجمعی ز نور	یکی مظهر خدای	یکی غیب کردگار
شهنشاه دین پناه	امیر ملک سپاه	خدایو فلک جناب	ولی جهان مدار

یکی زواست بارواج	یکی زواست باشرف	یکی زواست مرتفع	یکی زواست پایدار
سپهر جلال و مجد	جهان کمال و فضل	مقر صفا و نجد	شه معدلت دثار
یکی رابه اوقوام	یکی را از اوظهور	یکی زو، دراز دیاد	یکی زو، درانتشار
بدرگاه او کند	بخاک درش نهد	فلک عرض انکسار	ملک روی افتقار
یکی عرش کبریا	یکی آب زندگی	یکی را شتاب از او	یکی را از او قرار
اگر فیض اقدسش	کند طبع را مدد	ز مدحش بعالمی	کند «صافی» افتخار
یکی رحمت خدای	یکی مخزن درر	یکی ذکر قدسیان	یکی عبد جان نثار
پراز جور شد زمین	زا سلام شد نشان	فاین الامام این	که از حد شد انتظار
یکی گشته منقلب	یکی رفته از میان	یکی روی در حجاب	یکی دل کند فکار*

* توضیح: بطوریکه خوانندگان عزیز ملاحظه میفرمایند هر یک از ابیات قصیده بالا چهار قطعه است و شاعر هر قطعه از قطعه شعر اول را تفریق نموده و صفتی از صفات یا تشبیهی از تشبیهات آنرا در شعر بعد بیان کرده است.

مثلاً: الای نگار چین دیگر بخت شد قرین بمیلاد شاه دین امام بزرگوار
در شعر بعد گفته:

یکی یار مهربان... یعنی نگار چین یار مهربان است... یکی یار مقبلان یعنی بخت یار مقبلان است یکی عید مردمان یعنی میلاد شاه دین عید مردمان است یکی فخر روزگار یعنی امام بزرگوار، فخر روزگار است و بهمین ترتیب همه ابیات...

بمناسبت میلاد مسعود امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

بوجود پاک مؤسسی	که ایاشهی که بماسوی	چو بخدمت شه ماری	بر این پیام زمین صبا
بسدلس قدسی	اخذ الزمان بنا الفتن	ظهر المصائب والمحن	در آس المعالم والسنن
که بداد ماز و فارسی	شده وقت ایشه انس و جان	شده عدل چون رخ تونهان	شده پرز جور و ستم جهان
که به جز تو نیست مرا کسی	نظری نمای بحال من	می کرد گار جلال من	شه آفتاب جمال من
تو شهید و سائق انفسی	توشفیع روز قیامتی	می آسمان امامتی	شه ملک مجد و کرامتی
تو بروز فکر و تجستی	توفزون ز وهمی و از گمان	تودهی بعظم ربیم جان	تودهی بهشت بدوستان
تو زکل عیب مقدسی	تو ز آنچه رجس مطهری	تو ز ما عدا همه برتری	تو بماسوی همه رهبری
نه به درسی و نه مدرسی	ملک الملوک فضاییلی	علوی صفات و خصایلی	نبوی شمار و شماییلی
نه جفا ز هر متنفسی	ز چه ام حد ز چه ام خطر	بسر ام اگر فتدت گذر	بمنت اگر که بودت نظر
تو مرا بسی، تو مرا بسی	که از آنچه هست گمان مرا	نه هوای هر دو جهان مرا	نه سر بهشت و جان مرا
که نمانده گاه ترمستی	بفکن ز رخ دگر این نقاب	بنگر جهان ز ستم خراب	بظهور خویش نماشتاب
	تو کجا و مدحت او کجا	بخود آی «صافی» با صفا	
	نرسیده فکرت هر خسی	که به بحر بیحد و منتها	

مدح سلطان دین:

در این برف و سرما مرا نیست لایق
یکی ماهروئی که صد همجو عذرا
بتی از رخ ماه چون روز روشن
سر زلف با شام یلدا برابر
نکاری بقامت چو سروی بگلشن
فریبنده تر چشم از ترگس تر
جمالی به بهجت چو احوال معشوق
پریچهره یاری که از مشک اذفر
به لاله زره بندد از سنبل تر
زمعلاق زلفش کند عارض مه
چو روح مجرد سراپا لطافت
برازنده تخت ملک ملاححت
سخن گوی و مطبوع و با فضل و شاعر
بنظم آورنده دُرر چون نظامی
فصیحی توانا که درگاه و بیگه
پی مدح سلطان دین قطب عالم
امام معظم ولی مُکرم
ادل دلائل جهان فضائل
رضی السجایا ذکی المزایا
قوام جهان باعث خلق مخلوق

مگر خاطری جمع و یاری موافق
شود واله حسن او همچو وامق
مهی از تن عاج چون صبح صادق
لب لعل با حوض کوثر مطابق
حریفی به عارض چو گل در حدائق
فرزنده تر جسم از برق بارق
جلالی بکثرت چو غمهای عاشق
کند مخفی ماه در لیل غاسق
بسوسن گره بندد اندر شقایق
گرفتار چون من به بند علائق
چو حور بهشت آیت لطف خالق
نوازنده رود همچون مخارق
سخن سنج و خوشخوی و شیرین و ناطق
چو (صافی)، سخن فهم و حلال غاسق
بریزد گهر از لب لعل ناسق
امیر مغارب امام مشارق
شهنشاه اعظم سپهر حقایق
امیر قبائل محیط دقایق
امان البرایا امین الخلائق
که باشد طفیلش چه سابق چه لاحق

باصالش همه فرع پیدا و پنهان
صدا دریس اندر دبستان علمش
باحیاء نه تنها است سرخیل و منشاء
بواجب اگر ذات او گشته مسبوق
شها ای که حق از تو آمد محقق
توئی آفتاب سپهر ولایت
ظهور جهان را تو باعث تو مصدر
جهان را وجود تو قطب است و مرکز
شهابین که اسلامیان در غیابت
ظهور تو در وقت امری است روشن
دیگر وقت باشد شها نهضتی کن
در آ عدل حقا از این پرده دیگر
شها المعجل کز ره کینه قران
بوجود تو از جده جواد است راجی
مدیح تو حق گفته من چون تو انم
من از بندگان نویی بسته جویم

نمودی ز بودش چه صامت چه ناطق
به نزد یک دانا صبی مراهق
باموات هم روز حشر است سائق
بخلق جهان در وجود است سابق
ز حکم تو باطل بتحقیق زاهق
تو در راه شرعی مهین نجم طارق
زمین و زمان را تو رائق توفائق
شهان را ولای تو تاج مفارق
گرفتار ظلمند و دام عوائق
نشد منکرت غیر مثنی منافق
ز صحرای غیبت برون زن سراق
که ظالم بمظلوم گردیده فائق
شده خوار در دست مثنی زنادق
بفضل تو از صدق «صافی» است واثق
کنم مدح از نام تو نظم راسخ
همه آنچه هستی به بذلش تو لایق

فصل بهار:

خدایو ملک ملاحت مه سپهر جمال
توئی که تازه کنی جان بوقت غنچ و دلال
بغیر من نشده شیر صید هیچ غزال
بماه تیغ کشیدی زابروی چو هلال
سپند بر سر آتش نهاده ای از حال
چو چشم مست تو آید به بزمگاه خیال
بلا روتیه از آن میشوم پریشان حال
چون نیست بر تو روا جز محاسن افعال
که افکنی بدلم هر زمان زغم زلال
تورا که گفت که از دوستان مپرس احوال
فراق را زچه رو برگزیده ای به وصال
مگر ندانی باشد فراق تو قتال
شدم زمویه چوموی و شدم زناله چونال
چکد زهر مژه ام خون بجای آب زلال
که هست هر مژه ات مستعد رای قتال
بدین عشق گرت قتل عاشق است حلال
مدار زائید ازینم ندیم رنج و کلال
رسید نوبت شادی گذشت گاه ملال
بیا که وقت گل است و وزد نسیم شمال
بیا که دشت شد از سبزه باز مالامال

فرشته روی من ای دلبر فرشته خصال
توئی که زنده کنی دل بشکرین خنده
بجز تو کس نکند صید با خم گیسو
بر آفتاب زره بسته ای زموی چو مشگ
ز چشم بد نرسد تا گزند حسنت را
چو گیسوان پریشان تو کنم تصویر
بلا اراده از این میشوم چو نرگس مست
چون نیست از تو سزا جز مکارم اخلاق
ندانم زچه رو با منت سر جوراست
تورا که گفت که بگسل ز عاشقان پیوند
وفاق را زچه رو کرده ای بدل به نفاق
مگر نبینی هجرت برد ما هستی
یکی بحال من ایدوست بین که در غم تو
بیا دلعل لببت کاندراوست آب بقا
فقط نه تیغ کشی بهر قتلیم از ابرو
نه واجب است که بد نام خون ما گردی
مخواه بیشتر از این مرا قرین عنا
بیا که موسم عیش است و رفت دور محن
بیا که فضل بهار است و ابر گوهر ریز
بیا که باغ شد از لاله باز غرق شراب

نهفته خسرو و خاور جمال زیر پرند
 چه فصل فصل گل و نغمه سنج شد بلبل
 فلک درنگ ندارد شتاب کن از مهر
 بیار باده مرا ای مه حمیده صفات
 بیار جامی از آن باده فرح افزا
 چه جام آنکه فروغش بود ضیاء وصول
 چه جام آنکه ببندد بما در نعمت
 کدام جام همان جام می که صبح ازل
 کدام باده همان باده ای که پیغمبر
 بیار جامی از آن می که قائمست بوی
 از آنکه جرعه ای از او بخاک گریزند
 از آن می که بصورت بود شراب ظهور
 سلیل ختم رسل پادشاه دین پرور
 ولی ایزد داور محمّد بن حسن
 فروغ صبح ازل آفتاب چرخ وجود
 امین قادر یکتا خدیو عرش سریر
 امیر کشور جان قطب عارفان جمیل
 شه زمین و زمان و شعاع صبح العت
 نهاد گلشن طه بهای باغ بهشت
 مثال قادر مطلق امام جنّ و بشر
 نصیر دین پیمبر عماد شرع منیر
 امام مهدی موعود احمد مرسل
 سپهر مهر و وفا بحر علم و کوه وقار
 شهی که خاک در او است قبله خوبان
 شهی که پر کند از عدل و داد روی زمین
 بحکم او است قضاء و مطیع او است قدر
 برند بهره ز لطفش هر آنچه در گیتی
 وجود او است چه خورشید و عالمی ذره است
 ز روی او است که روشن بود چه مهر ایام

نموده عارض شیرین گل نگار جمال
 مزن به بالم ازین بیش آتش بلبال
 بیار باده گلرنگ تا بکی اجمال
 بیار باده مرا ای بت خجسته مقال
 که هر که نوش نماید رسد به اوج کمال
 چه باده آنکه کند عارفان بحق ایصال
 چه باده آنکه گشاید بما در اقبال
 شعاع خویش باو کرد در جهان اکمال
 نمود دعوت مردم بسوی او مه و سال
 ظهور کنز خفی غیب ایزد متعال
 خطاب خلع شود زان بخا کیان انزال
 از آن می که بمعنی است عشق قائم آل
 دلیل گل سبل خسرو خجسته مقال
 امام مشرق و مغرب جهان جاه و جلال
 سپهر حشمت و شوکت مه سپهر جلال
 غرض ز خلقت گیتی شه عدیم مثال
 مدار خلق جهان شاه عاشقان جمال
 محیط کون و مکان و ضیاء روز وصال
 نهال روضه یس شه ستوده خصال
 که همچه ذات الهی بود بلا تمثال
 روان دانش و بینش شه کثیر افضال
 ولی مخفی مسعود ایزد متعال
 مه سپهر سخا اصل فضل و جان کمال
 شهی که هست سران را به طاعتش اقبال
 شهی که کشته شود ز امر اقدسش دجال
 حرام اوست حرام و حلال اوست حلال
 خورند از کف جودش هر آنچه هست نوال
 نمود او همه نور است و دیگران اظلال
 زموی او است که شد تیره همچو مشک لیال

بزرگوار امام پناه و رهبر خلق
ز آب جوی تو آب حیات محیی شد
کنایتی است ز روی منیر تو و الشمس
شها توئی که دهی کافرین به نار مفر
گه عطوفت هستی شها کثیر احسان
بوقت آنکه کشی نعره حیدری آسا
فتد ز هیبت تو لرزه در زمین و سما
خدای را تو بکل وجود عهد و مطیع
نهفته ای رخ چون مه اگر بزیر حجاب
بیا برای خدا در ظهور کن تعجیل
شها تطاول اعدا به بین و خواری ما
بیا و تیغ بکش گردن اعدای زن
در آ زبرده که مردند دوستان از غم
زکی سؤال نمایم ولیس لی غیرک

بزرگوار امام اقسام عز و جلال
ز نور زوی تو افروخت آفتاب جمال
بود زموی تو واللیل در کتاب مثال
شها توئی که کنی مؤمنین به خلد ادخال
گه عقوبت هستی شها شدید محال
در آن زمان که کشی تیغ از برای قتال
رسد ز تیغ تو بر چرخ از عدو و لوال
از آن مطاع جهانی چو قبادر متعال
گرفته عالم هستی ز فیض تو اکمال
که در ظهور تو ما را بسی است استعجال
ستم گرفته زمین دین حق شده پامال
بیا و صورت بیداد را بخاک بمال
رسید جان به لب منتظر تعال تعال
کجا پناه برم من ولیس دونک وال

فقیر و خسته و محتاج و بینوا (صافی)

کند ز جود تو ای بحر جود استبدال

نوای بلبل....۱

نوای بلبل دهد بگوش جان این نوید
گذشت فصل خزان بهار شادی رسید
که گل بطرف چمن چو مهر آمد پدید
کنار آب روان چو خضر خضرا دمید
نسیم مشکین نفس میان گلشن وزید
بر آمد از کوه ابر بصد شکوه و جلال
رسود از آفتاب بقهر زرین نقاب
بتخت عزت نشاند عروس گل بی حجاب
نمود طرف چمن غریق لعل مذاب
به لاله داد از وفا چه میگساران شراب
برخس صرصر کند چنان بهر سوشتاب
که شد بمیدان جنگ زهر طرف پور زال
رسید عیند وز دل غبار غم برگرفت
صبا ز بوی سمن شمیم عنبر گرفت
جهان پیر گهن جوانی از سر گرفت
بکف شقایق دیگر شراب خنر گرفت
چمن ز سلطان گل مقام افسر گرفت
کنند ز خویش آینه بدشت آب زلال
گرفت جیش بهار زمین کران تا کران
خطاب بزدا سلام رسید در گلستان
ز سنبل و نسترن ز سوسن وار غوان
شده مصفا دمن گرفته گلشن کمال
نسیم عیسی نفس بگاه دیباگری
شکوفه در شاخسار شکفته چون مشتری
زمین کند رومی و هوا کند شوستری
چه ساده رویان کند چمن رخ دلبری
ببزم گل بلبلان کنند خنیاگری
ز حجله گاه چمن چه کرد رخشان جمال

شده است خرم جهان جوان شده روزگار فتاد دیبای سبز به دامن جویبار
گرفته گل راز مهر بنفشه اندر کنار غنوده اندر چمن به ناز معشوق وار

دل شقایق شده چه عاشقان داغدار

نهاد بر عارضش زمشگ تاتار خال

بدشت خطمی عذار چو خور بر افروخته به باغ نرگس نظر بسوی گل دوخته

ز چشم مست نگار کرشمه آموخته ز حسرت روی گل زالاه دل سوخته

زمین ز درو گهر خزانه اندوخته

چو در گلستان و باغ چه در تلال و جبال

چه فیض باد صبا نموده بستان نگار نگار من پیش از این مکن دلم را فکار

بفصل اردی بهشت بموسم نوبهار که جان به تن شد روان که زنده شد روزگار

خوش است می دمبدم به دامن لاله زار

زدلبری لاله رخ زشاهدی پردلال

بریز می در قدح که دور دور گل است جهان جوان و مرا بسرهوای مُل است

مشام جان مشکبوزگیسوی سنبل است بسرو و بید و چنار ز قمریان غلغل است

مغتی بوستان چه بارید بلبل است

نسوای زیروبمش بردزدلها مال

بتایک امروز خیز بساغر می ریز می به بانگ چنگ و رباب بر ناله تارونی

فلک ندارد درنگ تا ملت تا بکی رود زمان بهار چه رفت ایام دی

بیار می دمبدم نگشته تا عمر طی

که گرچه یکساعت است غنیمت آمد مجال

الا بتا کز رخت خجل بود ماهتاب بیزم دلدادگان ضرور باشد شراب

بجام فیروزه رنگ بریز لعل مذاب از آنکه در روشنی فنون بود ز آفتاب

بیار می هی شراب بده پیایی کباب

که نزد زندان شراب به عید آمد حلال

بیا ز راه وفا بتا مها دلبر را نمای پیمانانه پر بده می ساغرا

از آن شرابی که هست مرا به از کوثر را که باشد از سلسیل بر خرد بر ترا

از آنکه باشد بدل چه وصل جان پرورا

مئی که وصفش مرا نیاید اندر مقال

چه عید عیدی که شد بصبح او آشکار
خلاصه اولیاء ولی والاتبار
یگانه نور خدای امیر گیتی مدار
امیر و غوث جهان امین پروردگار

زما سوی الله بود منزله از افتقار
امام جن و بشر ولی یزدان مثال

سپهر نور و صفا امام سر و علن
سلاله اصفیا رواج شرع و سنن
مکان مهر وفا دفاع رنج و محن
نتیجه انبیاء نتاج فخر زمن

زلن ترانی رخس جدا کند لفظ لب
نقاب غیبت اگر بر افکند از جمال

ضیاء شمع یقین محیط بالا و پست
شعاع صبح ازل فروغ روزالت
پناه دنیا و دین که هست از او آنچه هست
دل همه اولیاء بعشق او پای بست

خداش سمع و بصر خدای را عین دوست
بذات ممکن ولی بواجبش اتصال

ولی قائم کز او کند قیامت قیام
نسبت او را سزا امامت او را ختام
وجود پاکش بود بنهر دو گیتی قوام
کلیم شد با خدا زمهر او هم کلام

زبهر او شد به نثار خطاب برد اسلام
که گشت ز آتش خلاص خلیل خلت خصال

امام موعود حتی که قائم بالحق است
جهانیان را شه و جهان از او مشتق است
زمام فلک نجات که مصلح مطلق است
فراز این نه سپهر ز شوکتش بیدق است

هر آنکه او را زحق جدا کند احمق است
که انفصالش زحق بود بپرهان محال

مدح حضرت مهدی علیه السلام:

ای لعبت چین غارت دین غیرت کابل
 ای موی توام سنبل وای روی توام گل
 آشوب خطا شورختن فتنه زابل
 درباغ جمال توستان گل و سنبل
 نامی نگرم هست همه دور و تسلسل
 محبوب من ای دلبرک ساده عیار
 ای از گل گل زار تو گل زار به گل زار
 مطلوب من ای فتنه، جان شوخ دل آزار
 سروی به قد دلکش و ماهی توبه رخسار
 انداخته زلفت به مهت دست تطاول
 ای زلف تو چون سنبل تر در می احمر
 مژگان خدنگ افکند از نافه اذفر
 مشک است تو را در زره و ماه به چنبر
 زین روی عذار تو زره ساخت زعنبر
 زان غمزه خونریز ندارد چه تحمل
 مه روی من ای چشم منت جای اقامت
 زنجیر سر زلف تو ز دراه سلامت
 بر ماه کنند عارض تو نواز و تدلل
 مهر است تو را در رخ و لعل است شکر بار
 رویت چه یکی لاله نگو سار در اوسار
 سرو است تو را اقامت و مشک است در ربار
 مویت چو یکی سوسن بر طرف سمن زار
 پیچیده و درهم شده چون خط ترسل
 ای یار بری چهره که مه میدهدت باج
 در روز رخت زلف تسلسل چه شب داج
 از سیم تو را عارض و از مشک تو را تاج
 پستان تو گوئی است برانگیخته از عاج
 رخسار تو شیر است بر آمیخته با مل
 آن روی چو برفیست که در می بود اندر
 کاندر هوش دل زندهم هم چو کبوتر
 وان زلف چو زاغیست که بر برف زندپر
 یا آن خم گیسو به مه عارض انور
 از غالیه بار است فرور یخته بر گل

با گرد مه روی تو آن موی معطر
بر صفحه سیم است تو را نقطه عنبر
مار بست به مه اندر و مشک است زره ور
در حقه لعل است تو را چشمه کوثر

در گوشه ماه است تو را خوشه سنبل
ای عارض تو چون گل و مژگان تو چون خوار
در نار رخت گشته نگون مار سیه سار
از عشق گلت زارم و از خار توام خوار
افکنده دلم مارتو در نار تنزل

ای زلف تو دام دل و چشم تو چو بادام
آرام جهانی برخ ای فتنه ایام
بادام تو از گیسوی مشکین تو در دام
تا چند کنی از من دلخسته تافاقل

بر خیز و بده دلبر کا باده که عید است
می آر که بخت من از این عید سعید است
هنگام گل و فصل مل و موسم دید است
کز می کنند امروز خرد رفع تکسل

عنا بلبای خجل از روی تو مهتاب
بر باد بده خاکم از آن آتش چون آب
زان می که برد از سر من هوش و زتن تاب
کامد که عیش و طرب و وقت تغزل

می لاد امیر دوسرا گشت پدیدار
چون باغ جنان گشت دیگر دامن کهسار
گردید جهان تازه تر از عارض دلدار
بگذار ز سر ناز و زهرها ساز تامل

یعنی شه دین هادی گل متهدی موعود
آن کو است ز آیات و سور مقصد و مقصود
سلطان زمان جان جهان خسرو سعود
غیبی که ظهورش نبود جای تأمل

شاه دوسرا بندرد جا سبط پیمبر
حلیوای ازل ملح ابد شافع محشر
مرآت خدا شمس ضحی زاده حیدر
دریای سخاعین وفا کوه تحمل

شاهی که بود واسطه فیض الهی
در کشور ایجاد به حق امر و ناهی
از بهر شهان خاک درش افسر شاهی
خوبیان جهان را بدرش روی تذلل

موجود به بنودش همه از ماه بمانی
سلطان جهان حافظ دین باعث ایجاد
محبوب خدا افخر ملک سید امجاد

توحید بوی واضح و تجرید باو شاد آن کو کنند از روی زمین ریشه بیداد

و از مهر جهان پر کنند از عدل و تفضل

منظور خدا جان جهان حضرت قائم مصباح هدی ریشه جان حضرت قائم

مفتاح صفا قطب زمان حضرت قائم شاهنشاه دین کشف امان حضرت قائم

شاهی که به او خلقت حق یافت تکمیل

ای گلبن بستان نبی گلشن حیدر دارای جهان علت کل مظهر داور

مشکوة سبل هادی کل مهر منور در ذات تو اسرار خدا ائیت مستر

چون ذات خدا ذات تو بیرون ز تعقل

جاری چو قضا حکم تو در کون و مکانست نافذ چه قدر امر تو در هر دو جهانست

اندر تن من عشق تو چون روح روانست بعد تو مراد وزخ و قرب تو جنانست

برد امن لطف تو مراد است توشل

ای ممکن واجب صفت ای قدرت داور شیرازة دین علم ازل حلیم محمّد

هستی تو ز اقطاب و رسل بر تو بهتر بودی توبه باطن همه راهادی و رهبر

کایشان همه جزئند و وجود تو بود گل

ای سبع مثانی ز وجودت متاصل در شان تو قرآن عظیمست منزل

یوسف نه بده مثل تو در حسن مکمل نقاش کشد نقش دویم بهتر از اول

مانند تو هرگز نگذشته به تخیل

شدر و ضة رضوان ز جمال تو مصفی زانفاس تو صد همچو مسیحا شود احیا

رمزیست ز اسم توشها، علم الآسماء ظاهر شدی از بهر نبی لیلۃ الاسری

کز بود تو معراج نبی راهت تا صل

چون ختم رسل سرور گل خیر انامی بر خلق جهان عارف و عامی تو امامی

تو مصلح کل رهبر اقدام و قیامی دین را تو نگهبان و عمادی و قوامی

محفوظ و مصون است ز تغییر و تبدل

ای رسم تو چون اسم شریف تو محمّد مصباح هدی سر خدا وارث احمد

سلطان اماجد توئی و میرمجد تو آیینة سرمدی ای نور مجرد

و از مهر تو آیینة دل یافت تصقل

ای مفسخر کل نور خدا مظهر ایمان ای قدرت حق عزت دین میر جهانیان

ای از تونیا ز امر خدا عالم امکان (صافی) ز ولای تو بود خرم و شادان

یابد مگر اندر سرکوی تو تو وصل

تقدیم به درگاه امام عصرار و احنافداہ

ای دوست بیا بہر خدا عزم وفا کن
 از بردہ غیبت رخ مہ را بہ ملا کن
 بازآ و جہانی ز ظہورت بصفا کن
 ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن
 رحمی بمن سوختہ بی سرو پا کن

افسوس کہ ما را نبود سوی تو راہی
 از محنت ہجران توام نیست پناہی
 آخر نگہی سوی من ای سرالہی
 درد دل درویش و تمنای نگاہی
 زان چشم سبہ مست بیک غمزدہ دوا کن

ای خیرہ خردماندہ زادراک جلال
 ہرگز نرسد فکر کسی گرد کمال
 مہ ذرہ از عارض خورشید مثال
 گر لاف زند ماہ کہ ماند بجمال
 بتمای رخ خویش و مہ انگشت نما کن

ای جان جہان ایکہ شہ کشور جانی
 در منتظران نیست دیگر تاب و توانی
 بازآی و ز الطاف بسیار ای جہانی
 ای سرو جہان از چمن باغ زمانی
 بخرام در این بزم و دو صد جامہ قبا کن

تا چند ز دیدارتو عشاق بمنعند
 وز محنت ہجران تو در لجنہ دمعند
 خوبان ہمہ در کوی تو پروانہ شمعند
 شمع و گل و پروانہ و بلبل ہمہ جمعند
 ای دوست بیارحم بہ تنہائی ما کن

مادلشدہ ایم و بہ ولایت متظاہر
 اشکم بود از درد فراق متقاطر
 در باب ز احسان و وفا عاشق صابر
 بادلشدگان جو روحفاتا یکی آخر
 آہنگ و فاترک جفا بہر خدا کن

بازآی و ببین حالت افسردہ ما را
 و از جلوہ خود پیر ز صفا کن ہمہ جا را
 نومید مکن «صافی» محتاج گدا را
 مشنوسخن دشمن بد گوی خدا را
 با «حافظ» مسکین خود اید دست وفا کن

شکایت از نابسامانی اوضاع و توسل به حضرت ولی عصر علیه السلام

حسین در جلوه است اقاما ذوق عشق یار کو
 راه دین باز است اقاما سالک دیندار کو
 دیده عقل خدا بین یا اولی الابصار کو
 با که بتوان گفت یک تن محرم اسرار کو
 ما سراپا جمله گفتاریم پس کردار کو
 ای دریغادر دینار بندگی دینار کو
 خود گرفتم عین علمی علم رافتار کو
 لاله رخ سنبل مونرگس بیمار کو
 ساده روئی نیست کافی طره طرار کو
 غیرت عشقت کجا شد و از نفاقت عار کو
 پس تو را با همچو خصمی یکزمان پیکار کو
 خویش را زاهد شماری زهد را آثار کو
 اشک همچون دره مت بر روی چون دینار کو
 زهد سلمان صدق بودر طاعت عمار کو
 در دل شب ناله جانسوز و حال زار کو
 لیک درد در بارانش هر کسی را بار کو
 چهر زرد و آه سرد و دیده خونبار کو
 مرد میدان جهاد و جد و سعی و کار کو
 دیون قسم شد رها بشد سلیمان وار کو
 نوح کشتیبان در این دریای محنت بار کو

یار بی پرده است اقاما طالب دیدار کو
 مهر اندر تابش است و دیده پرنور نیست
 هست در آفاق و انفس سر تو حیدش عیان
 گر چه ما را در طریق عشق راز و سوزها است
 ای که گفتم مایه کردار و طاعت آمدیم
 بندگی از صدق بنمودن خدائی کردنت
 چند ایدل از جهالت کوس دانائی زنی
 لاف معشوقی مزین دیدی چه در خود آب و رنگ
 اندر آن وادی که دل گردد اسیر دام عشق
 دوستی جوئی و دل داری به پیش دشمنان
 نفس سرکش راهمی خوانی تو خصم خویشان
 سر بر از کبر و منیت دل پُر از حرص و طمع
 گریبی دینار و درهم نیستی از خوف حق
 ذکر و فکر و بحث عرفانی فقط اسلام نیست
 هر که بینی خویش را مرد خدا داد ولی
 از ثریا تا ثری را سر بر آن خاک در است
 عاشقی با کامرانی ای برادر جمع نیست
 کار کردن اولین منزل بود در راه دوست
 ای دریغاکر کف عقیم به تلبیس و حیل
 بحر پُرموج و بلا در اوج و کشتی در خطر

دور و در جهل و پنهان گشته نور معرفت
کافران سرگرم کار و ما بغفلت اندریم
در حجاز افکنده شورش فتنه و هابیان
مهبط وحی الهی قبر پاک مجتبی
انگلیسی دام مکر افکنده در روی زمین
دین پاک احمدی باز یجهت اینست و آن
صفحه روی زمین بگرفت دجال فتش
پادشاه ملک هستی داور کون و مکان
خسرو و مسعود نصر دین ولی منتظر
اصل ایمان شمع ایمان سر و دنیا و دین
اولین مرآت یزدان آخرین قطب جهان
سبط احمد سر سرمد نور یزدان اصل دین
مقصد از خلق دو عالم گوهر دریای جود
آنکه از بهر طواف در گهش هفت آسمان
آنکه با آن آب آتش فعل در این خاک کدان
(صافیا) مداحی او کار هر نطق نیست
زنده گردد جسم خاکی از دم آن جان پاک

کام بوجهلان بر آمد احمد مختار کو
ای خدایس مسلمین راستید و سالار کو
زین خوارج انتقام حضرت دادار کو
شد خراب افسوس قهر قادر قهار کو
حافظ خلق جهان زین فرقه مکار کو
منجی دین نبی از دست این اشرار کو
مهدی صاحب زمان و تیغ آشبار کو
قائم آل محمد قائد اختیار کو
مهدی موعود سر ایزد دادار کو
عدل ذوالمن قهر دشمن ماحی اشرار کو
رکن عالم مرکز این گنبد دوار کو
جان زهرا یادگار حیدر کرار کو
فیض داور پادشاه آسمان دربار کو
میزند بر خاک کویش دور چون پرگار کو
میدهد بر باد خاک از فرقه کفار کو
شرح صدر و بحر طبع و نطق گوهر بار کو
ما که مردیم از فراقش آن لب و گفتار کو

ماه شعبان

آمد مه شعبان باز ای دلبرک طنناز
در عیش دمی پرداز و از سر بگذر این ناز
باز ای که آمد باز در هفتای سعادت باز
که تر د شعف می باز که بزم طرب می ساز
آهنگ حجازی ساز از راه عراق آغاز
از شور شورانده از این گنبد مینائی
ای روی تو ام خوشتر از روی خوش نوروز
در پارچه بودی یار هم یار تو باش امروز
نوروز مرا میکن زان عارض جان افروز
وقت است که بزمم را از چهره بیارائی
ای طره مشگینت دام دل آزاده
آنچهره که در او مه زنگی بچگان زاده
چون چهره رنگینت برخیز و بده باده
از مشگ زره بسته شمشیر به مه داده
خوش باش دمی با ما ای دلبرک ساده
رفت از کف من دیگر دامان شکیبائی
از عارض چون ماهت و الشمس ضحی داری
در خرمن گل سنبل از زلف دوتا داری
شکر ز گهر ریزی جوزابه شهاداری
مانند تو یک تن نیست در دهر به زیبائی
ای سروسهی قامت ای دلبرک جانی
کز عیش و طرب نتوان بگذشت به آسانی
برخیز و بیار بزم آنسان که تو میدانی
ده یکدوسه جام امروز زان باده روحانی
ده باده وحدت فاش تا چند به پنهانی
ما را از تو جز این نیست امروز تمنائی

ای مونس جان و دل وی جان مرا جانان
یا قوت روانم بخش زان لعل شکر افشان
یا قوت روانم ریزد ز جام همی شادان
ای چشم مرا بپیشش ای درد مراد درمان
در عیش نما کوشش بگذار غم دوران
کفر است اگر امروز این راه نه پیمائی

ای تیر غمت را دل چون جام و تنم آماج
برداردمی بُرقع از مهر رخ و هاج
چون نیمه شعبان است بایست شدن به آج
زان منطق روح افزا کن دین و دلیم تاراج
کامروز به وصل تو باید دست منم محتاج
ویرجان طلبی سهل است باید ز تو ایما ی

ای زلف تو دام دل وی چشم تو ام بادام
مولود شه دین است ای سرو سمن اندام
بادام تو میسیدارد جان و دل ما بادام
وازا بر مسیحی دشت گردیده زمرد فام
ما را صنما دیگر نبود سرننگ و نام
بگذارتو هم از سر خود خواهی و خود را بی

زد کوس سعادت چون عین دولتی خاتم
از یاده به نه جاناب زخم دلیم مرهم
وازیمن قدم عید شد تازه دیگر عالم
تا آنکه سراید طبع مدحش به دلی خرم
شاهی که بود مقصد از خلق بنی آدم
مجلای اتم حق در دیده بینائی

مشکوة هدی مهدی مصباح منیر حق
با ذات خدا ذاتش گردیده چنان ملحق
شاهی که ز بود او شد هر دو جهان مشتق
کز حق نتوان گفتن فرقی به ملا الحق
از رشحه لطف او برگرفته چنان رونق
بر خلق شده منشأنا کرده حق انشائی

سلطان زمان آنکو عارف به همه اشیاء است
مرآت صفات حق بر ذات خدا مجلی است
پیوسته مدیح او ذکر ملا اعلی است
ناسوت بوی دأثر لاهوت از او سید است
خاک درش اسکندر کهنتر خدمش دارا است
قائم بوجود او این گنبد مینائی

محبوب خدا قائم سلطان ملک دربان
واجب نبود اما بالا بود از امکان
در معرفت ذاتش عاجز خرد انسان
اندر بی تعظیمش خم گشته قدم کیوان
در ملک ولایت شاه در کشور جان جانان
تمثال جلال حق مجموعه زیبائی

شاهی که جلال او از درک خرد بالا است در سینه او پنهان اسرار خدا یکجاست
با ختم رسل نورش هم ره به شب اسری است گر هست به غیب اندر انوار رخش پیدا است

تا طبع بود سرشار تا منطق گوهرزا است

از دست مده مدحش ای (صافی) شیدائی

ای گشته مشیت را امرت بجهان منهاج ابريست گفت در بار بحر است دلت موج
از فیض توشد ناجی نوح نجی از امواج کمتر خدمت گیرد از صد چوسکند راج

بر فرق همه عالم هستی بمثل چون تاج

بازای شهاب بازای تاد هر بیارائی

بازای دیگر از مهرای مهر جهان بینی بردار حجاب آخرزان طلعت یزدانی
توسرور نیکنائی توه مسرقرآنی توجانی و جانانی تودین و توایمانی

تو کوثر و میزانی تو روضه رضوانی

توسرور نیکنائی تو رهبر مولائی

شعری دوسه گفتم من ای پادشاه خوبان در مدح جناب تو ای صد چه منست قربان
واز تو است تمنایم مهر و صله و احسان از یک نظر آخر کن این غم زده را شادان

(صافی) است بدرگاهت چون قطره بر عمان

از فیض تو دارد جایر مسند دانیائی

یار سفر کرده میرسد:

ای غائب از نظر که بخوبان سرآمدی خوابم بسوی کوی تو گر رهبر آمدی
اینگونه خواب کاش بچشمم در آمدی دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی
کز عکس روی او شب هجران سرآمدی کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
دیدم که شب گذشت و بیا صبح میدمد باد صبا بدشت و فضا خوش همی وزد
گل پیرهن به تن همی از شوق میدرد تعبیر رقت یار سفر کرده میرسد
ای کاش هر چه زودتر از در درآمدی ای کاش هر چه زودتر از در درآمدی
پنهان نموده روی، مه با کمال من یارب ز هجر چون شود آخر مال من
یک تن نه تا که رحم نماید بحال من ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من
کز در مدام با قدح و ساغر آمدی کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
شکر خدا که در سر من عشق دوست هست هر چند هجر روی مهش جان و تن بخت
ایزد طریق عشق بنا لایقان بست فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست
آب خضر نصیبه اسکن در آمدی آب خضر نصیبه اسکن در آمدی
باشد هوای خدمتش آنسان بسر مرا کز آرزوی خویش نباشد خبر مرا
ای کاش آمدی گه مردن بسر مرا آنعهد یاد باد که از بام و در مرا
هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
یکدم دریغ و درد ندیدیم یار خویش کردیم در فراق رخس روزگار خویش
آیا کند گذار سوی بیقرار خویش خوش بودی از بخواب بدیدی دیار خویش
یا باد صبح اوسوی ما رهبر آمدی یا باد صبح اوسوی ما رهبر آمدی
بر هر که میرسد بچشانند ذوق عشق بر هر دلی که شد برسانند ذوق عشق
تن پروران ناز نیابند ذوق عشق جانان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
دریا دلی بجوی و دلیر سرآمدی دریا دلی بجوی و دلیر سرآمدی

بینم بخواب خوش اگر آن سرونازرا وان جلوه آلهی و آن روی بازرا
 از یاد خود برم غم و سوز و گدازرا جانها نثار کردمی آن دلنوازرا
 گرهمچو روح جلوه کنان بردرآمدی
 «صافی» اگر بکوی ولایش زنی قدم براین بلند کنبد گردون زنی علم
 باعشق او ز آتش دوزخ ترا چه غم گردیگری بشیوه حافظ زدی رقم
 مقبول طبع شاه سخن پرور آمدی

امید وصال:

ای زیب ده عالم، مجموعه زیبائی
 در سایه غیبت چند ای مهر جهان پائی
 سر حلقه جن و انس، سرد فتر دانائی
 ای پادشاه خوبان داد از غم تنهائی
 دل بی توبیجان آمد وقت است که بازائی
 ای عشق تو اول فرض در مذهب اسلامی
 صحرای تجلی را از مهرینه گامی
 جان می ده مت گریه آرد ز تو پیغامی
 ای درد توام درمان در بستر ناکامی
 وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی
 امید وصال تو، ایدوست جوانم کرد
 باز آنکه فراق تویی تاب و توانم کرد
 عشق تو مرا فارغ از هر دو جهانم کرد
 مشتاقی و مهجوری دواز تو چنانم کرد
 کز دست بخواهد شد پایان شکیبائی
 دیر است که ما بیتوا فرسوده و افکاریم
 چون خواسته انسان دل خوش بقضا داریم
 در دست جفا کیشان دوزاخ تو گرفتاریم
 در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم
 رای آنچه تواند یشی، حکم آنچه تو فرمائی
 ای آنکه بر خسارت مهتاب نمی ماند
 از جوی حیات آخر سیراب نمی ماند
 دریاب ضعیفان را در وقت توانائی
 ای زهر توام تریاق وی زخم توام مرهم
 هستی همه جا و ما نادیده رخت یکدم
 یک رشحه زیود تو است جن و ملک و آدم
 یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم
 رخسار بکس ننمود آن شاهد هرجائی
 ای دل شه ما باشد بر هر دو جهان منشأ
 مخفی است اگر ذاتش باشد به اثر پیدا
 از آنچه بوهم آید در قدر از آن والا
 بی سلسله میرقصند صد باد صبا اینجا
 این است حریف ایدل تا باد نه پیمائی

جز سوز و گداز ایدل مطلوب بنزدش چیست
با عجب و تکبر کی بتوان به ره حق زیست
انکس که نه باطاعت ره بردسوی حق کیست
فکر خود و رای خود در عالم زندگی نیست
کفر است در این مذهب خود بینی و خود رانی

«صافی» غزلی شایان از روی صفا گفتم
امروز گر از رویش شرحی بملا گفتم
یک شمه ز عشق اوبی روی وریا گفتم
دیشب گله زلفش با باد صبا گفتم
گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی

عشق رخ ماه تو اندر دل تنگی نیست
مارا بره عشقت با کس سر جنگی نیست
کز دست فراق تو سر بر سر سنگی نیست
ساقی چمن گل رابی روی تو رنگی نیست
شمشاد خرامان کن تاباغ بی آرائی

هر چند ز هجر او تن خسته و بیجان شد
از بوی وصال او عالم چو گلستان شد
الحمد که از یادش دل خرم و شادان شد
بوی خوش صبح آمد (حافظ) شب هجران شد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی

آیت بهشت:

کوثر زخاک مقدم پاکت روایتی
واللیل از سیاهی مویت کنایتی
انفاس عیسوی زلبان توآیتی
بر آستان پاک تو ما را هدایتی
اقا ز غیبت توندیدیم غایتی
هر روز میرسد مگر او را بدایتی
در محضرت کنیم زدوران شکایتی
کز عدل و داد نیست اثر جز حکایتی
ای اصل دین زدین پیمبر رعایتی
بر بندگان مخلص خود کن عنایتی
فردا که هر کسی برود زیر رایتی
من ذره و تو مهر سپهر ولایتی
«صافی» است در پناه تو، شاهای حمایتی

ای از درت بهشت برین کمتر آیتی
والشمس ز آفتاب جمال تو برتوی
اعجاز موسوی ز کمال توشمه
عمرم بسر رسید دریغا و کس نکرد
کردیم آنچه غایت امکان صبر بود
گفتم نهایتی است مر این شام تار را
جای شکایت است که یکدم نشد شها
ای عدل ایزدی فکن از رخ حجاب را
اسلام پایمال و کتاب خدا است خوار
دانی که چشم ما بتو ای رحمت خداست
باری مکن دریغ ز ما لطف خویش را
گر عاجزم ز مدح تو امری عجیب نیست
هر کس بدرگهی و کسی میبرد پناه

بخش ۱۳

سرایده حضرت آیت الله

عاج آقا علی رضا فرخانی

منت خدای ایزدویکتا

کامروز کرده شاد دل ما را
 آورده سالخورده و برنا را
 خرم نمود صفحه دنیا را
 فردوس کرد گلشن و صحرا را
 رونق نمانده عنبر سارا را
 زینت فرزوده توده غبر را
 ظاهر نمود معجز عیسی را
 بشکست نرخ اطلس و دیبا را
 بلبل ز سر گرفت آوا را
 در بر نمود خلعت زیبا را
 اینک که نیست غصه دگر ما را
 گیسوی و روی وقامت رعنا را
 بگشودی آندوزلف چلیبا را
 از راه لطف باده صهبایا را
 مدح ولی غائب یکتا را
 بنمود فرض بنده و مولی را
 هستی بداد جمله اشیا را
 از اوست عزت، آدم و حوا را
 افزود شوکت و شرف آبا را
 روحانیان عالم بالا را

منت خدای ایزد یکتا را
 بزدوده غم ز خاطر و اندر وجد
 آمد پدید نیمه شعبان باز
 و از نوجوان نمود جهان پیر
 گر نکهت بهشت نه پس از چیست
 ورنه بهشت خیل ملک از چه
 زاب حیات بخش دگر گیتی
 تا سبزه بردمید کنار جوی
 تا نوعروس گل یچمن بنشست
 از سنبل و زلاله به گلستان
 اینک که خرم است چنین عالم
 ای کرده رشک عنبر و ماه و سرو
 تاراج کرده ای دل و دینم را
 برخیز ای نگار و بجامم ریز
 تا از در خلوص سرایم من
 سلطان دین پناه که حق مهرش
 شاهنشهی که حق بطفیل او
 از او بلند مرتبه گشت انسان
 وه زین چنین پسر که وجود او
 روی نیاز هست بدرگاهش

قدرش چنان که پایه شأن او
امروز هر که خاک درش گردید
بازای ای امام زمان بازای
بس کن (علی) که قدرت مدحش نیست

بگرفته فوق گنبد خضرا را
جست ایمنی بلیه فردا را
مپسند خسته این دل شیدا را
داری اگرچه منطق گویند را

یا حجة ابن الحسن العسكري

ی یارب رسان آن ماه نازنین را
 ا از پرده غیبت بگو بر آید
 ح حالا دگر گردیده طاقتم، طاق
 ج جانم بلسب رسیده از فراقش
 ت تا دل ز نور عشق او جلا یافت
 ا از اونیم غافل، که بگذرانم
 ب باز آی، ای فرزندی پاک زهرا (ع)
 ن نیرنگ کفر و شرک را برانداز
 ا از بیخ و بن کاخ ستم فروریز
 ل لوح دل دلداده گان جلاده
 ح حق خدا ما را ز غم رها کن
 س سالار دین، برخیز و از ستمگر
 ن نازم به آن دستت که چون بر آید
 ا احکام دین را زیر و رو نمودند
 ل لب من فرو بندم که کی زاوّل
 ع عمری است هستم منتظر که تا شاد
 س سازی جهانی بر اساس عدلت
 ک کامم کنی شیرین چورخ نمایی
 ر روز و شبم در بند غم گرفتار
 ی یکدم (علی) را از نظر مینداز
 سبط نبی سالار ملک دین را
 آن قدرت اعجاب آفرین را
 دیگر ندارم، تاب بیش از این را
 نادیده ام آن یار مه جبین را
 دگر نجوید مهر آن و این، را
 با یاد او هم صبح و هم پسین را
 از دیوبستان خاتم و نگین را
 ظاهر نما، اسلام راستین را
 برگیر در کف تیغ آتشین را
 روشن بفرما چشم مؤمنین را
 باز آی و پیر از عدل کن زمین را
 بنما رها مظلوم مستکین را
 کوتاه سازد دست خائنین را
 با نام دین بردند عرض دین را
 رد کرد امر صادق امین را
 از مقدمات سازی دل حزین را
 نابود سازی کفر و ظلم و کین را
 مرهم گذاری خاطر غمین را
 آزاد بنما این بغم قرین را
 از درمان این عبد کمترین را

افتخار بولایت امام زمان علیه السلام

کی به دل بیمی از این و آن است
از طفیلش بپا آسمان است
پس چرا غصه ات زاب و نان است
در پس پرده رویش نهان است
ظلم و کین از کران تا کران است
روی علم و عدالت نهان است
نه دگر عفتی در زنان است
از زن و مرد و پسر و جوان است
آدمیت نه اندر میان است
کارهاشان زیان در زیان است
بسنه راه کلام و بیان است
گرچه از دین نه نام و نشان است
کز وصالش دلم شادمان است
چونکه این دوره امتحان است
کار در دست نابخردان است
گفته یزدان که با صالحان است
صبر کن تا توان توان است
میرسد آنکه جان جهان است
دشمن جان گردنکشان است
آنکه در جسم عالم چو جان است

تا پناهم امام زمان است
تا ز فیض زمین را قرار است
تا به یمنش رسد روزی خلق
گر بظاهر به غیب است اندر
گرچه رایج در اطراف عالم
گرچه با اینهمه جهل و بیداد
نه دگر مرد را مانده غیرت
جز کمی جمله از راه حق دور
خودپرستی بشر را شعار است
گرچه این شاه و دولت سراسر
گرچه آزادی از دست رفته
گرچه اسمی نمانده ز اسلام
شاد هستم بامید روزی
استقامت نما در ره دین
قدرت افتاده در چنگ دونان
عاقبت وارث ملک عالم
پس نگهدار دین را مسلمان
میرسد بامداد سعادت
میرسد آنکه یار ضعیف است
میرسد قطب دین حجت حق

آتش هجر

ایکه داری رخ چون ماه و قدی چون شمشاد
 سوختم ز آتش هجر تو مرا کن آزاد
 روی بنما و نما خانه دل را آزاد
 میزنم هر نفس از دست فراق فریاد
 آه اگر ناله زارم نرساند بتوبیاد

چند ایدوست پس پرده کنی روی نهان
 زفت چون از دل افسرده من تاب و توان
 عمر بگذشت و ندیدم رُخت ای جان جهان
 چکتم گر نکتم ناله و فریاد و فغان
 کز فراق تو چنانم که بداندیش تویاد

از ازل شیوه من عشق و همین بدهترم
 لیک در هجر تو بس خسته و خونین جگرم
 تا ابد هم بتخدا دل ز تو جانانایم
 روز و شب غصه و خون میخورم و چون نخورم
 چون ز دیدار تو دورم، به چه باشم دلشاد

تو که در لطف و وفا اینهمه مشهور شدی
 ز چه پنهان تو از این عاشق مهجور شدی
 شه خوبان ز نظرها ز چه مستور شدی
 تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی
 ای بسا چشمه خونین که دل از دیده گشاد

روزی آیند که بمن مژده وصل نورسد
 نک که جز غصه ز هجر تو نصیبم نبود
 تا دل غمزده زین غصه و اندوه رهد
 ازین هر مژه صد قطره خون بیش چکد
 چون برآرد دلم از دست فراق فریاد

ایکه داد است خدایت رخ عالم افروز
 عاشقان را چو (علی) بین همه در ناله و سوز
 پرده بردار ز رخ تا شب ما گردد روز
 حافظ دل شده مستغرق یادت شب و روز
 تو از این بنده دلخسته بکلی آزاد

خدا کند که امام زمان ز پرده درآید

که از عدالت او روز ظلم و جور سر آید
که شرمسار برش آفتاب چون قمر آید
جمال واقعی دین دوباره جلوه گر آید
که هان شتاب نمائید یوسف از سفر آید
شب فراق بسایان بسایید و سحر آید
بنای شرک و نفاق و ستم ز ریشه در آید
زمان نکبت و ادبار خلق بد سیر آید
بگور وید بسوراخ خود که شیر نر آید
رسد چو حضرت او بر سریر حکم بر آید
که هر کجا بضعفیان خسارت و ضرر آید
بلا ز هر طرف از خاور و زباختن آید
بیا که نخل دیانت دوباره پرثمر آید
امیدم آنکه بزودی امام منتظر آید

خدا کند که امام زمان ز پرده در آید
خدا کند برسد شمس آسمان ولایت
خدا کند برسد یادگار آل محمد (ص)
بشیر مصر بشارت دهد بمردم عالم
بگو بهاشق دلخسته غم مخور که بزودی
چو دست او به در آید ز آستین عدالت
اثر بجای نماند نه از ستم نه ستمگر
گرفته اند شغالان به حيله بيشه شیران
زوال عمر ابر قدرتان بلطف خداوند
کنون بدست کسانی فتاده ثروت و قدرت
بنفع خویش پیا کرده اند جنگ و جدل را
بیا، بیا و منظم نما بسیط زمین را
بانظار ظهورش (علی) نشسته بر اهش

انشاء الله

این شب هجر نماید سحر انشاء الله
میرسد حجت ثانی عشر انشاء الله
غم بدل راه نیاید دیگر انشاء الله
گستراند همه جا بال ویر انشاء الله
جهل را دور از این بوم ویر انشاء الله
ظلم و بیداد نماید سفر انشاء الله
خاک راهش همه کحل البصر انشاء الله
دور آزادی و خیر بشر انشاء الله
رخ نماید چوبفتح و ظفر انشاء الله
همه مردم عالم، خیر انشاء الله
خلق گردند همه بهره ور انشاء الله
از بدان می نگذارد اثر انشاء الله
قهر او خصم برد در سفر انشاء الله
حق شود روی زمین سر بر انشاء الله
دیر یا زود بجانست شر انشاء الله
میکنند یکسره زیر و زیر انشاء الله
سوی یاران حقیقی نظر انشاء الله
ایمنی در دو جهان از خطر انشاء الله
بجمال شه دین زودتر انشاء الله

دوستان یار در آید ز در انشاء الله
میدمد صبح سعادت پس از این شام سیاه
پرده از روی براندازد و از مقدم او
آید و طائر دین بر اثر همت او
آید و میکند از علم خدا داده خویش
آید و بر کند از عدل همه روی زمین
آید و عارف و عامی بنمایند از شوق
آید آن شه ز پس پرده که در دوره اوست
از پس پرده غیبت چو بیاید بیرون
ملهم غیب نماید ز ظهورش آنروز
نخل توحید کند بارور آنسان که از آن
چونکه با امر خدا تیغ برآرد ز نیام
مهر او از دو جهان دوست نماید آزاد
باطل از آمدنش روی نماید پنهان
هر چه خواهی بکن ای دشمن دین چون بزند
کاخ بیداد و ستم هر چه نمایی محکم
شاد باشیید محبان که جنابش راهست
چهره از صدق نهادی چو (علی) بر در او
خواهم از حق که کند دیده ما را روشن

ای نور چشم فاطمه اطهر

خیز و بگیر داد دل مادر
 روز و شبم به غصه و غم اندر
 روشن ز عدل کن همه بحر و بر
 مستی منافقین ستم گستر
 هم غصب کرد مسجد و هم منبر
 واجب خدا به مهتر و به کهتر
 از هر دو ثقل، اکبر و هم اصغر
 خواندش خدای عزوجل کوثر
 کز درگهش فرشته بگیرد فر
 شرم و حیا نکرد از آن سرور
 پهلوی او شکست به پشت در
 زهرا فتیله بی کس و بی یاور
 کاندر محاق رفت مه انور
 هم اولی امر و هم اور همبر
 بعد از نبی پند از همه بالاتر
 کردند بر ولی خدا حیدر
 دادند این جماعت بد اختر
 از لوث کفر و شرک و ستم بکسر
 بیرون کنی ز خانه پیغمبر
 از اولی بگیر توستا آخر

ای نور چشم فاطمه اطهر
 جانها به لب رسیده ز هجر تو
 روی جهان ز ظلم سیه گردید
 خود آگهی از آنچه جفا کردند
 دانی پس از وفات نبی، ناکس
 با آن که کرده حب ذوالقربی
 با آن سفارشات که احمد کرد
 لاسیما ز فاطمه که از رفعت
 آتش زدند بر در آن خانه
 زهرا به پشت در بید و بداندیش
 با آن لگد که زد به مه عصمت
 محسن شهید گشت و بروی خاک
 هم زد چنان بصورت اوسیلی
 فرموده حق علی است پس از احمد
 با آن که در فضایل انسانی
 بردند حق او و جبارتها
 این گونه اجر و مزد رسالت را
 بازای و کن تو روی زمین زاپاک
 کسی میشود بیانی و نااهلان
 بازای و داد مادر مظلومه

کردند هرستم که توانستند
ما را خبیرز موضع قبرش ده
با این همه بلا و گرفتاری
ای سبط مصطفی تونما یاری
چشم امید جمله بسوی تو است
دست «علی» بگیر که مسکین است

با تیغ دین زدند به دین خنجر
چون گوهریست باخبر از گوهر
وین دشمنان پست زد بدتر
از شیعیان بی کس و بی یاور
ما را بجز تونیست کس دیگر
این بنده ضعیف مران از در

مولد مولای ماست

مژده بیاران دهید	رحمت حق شد پدید	دست بشادی زنید	نیمه شعبان رسید
	باز جوان شد جهان		
باغ چودشت و دمن	اطلس سبزش بتن	غنچه گشوده دهن	تکیه زده بر چمن
	خننده ورا بر لبان		
گل چو شود جلوه گر	ناز بگیرد ز سر	بلبل ژولیده پر	از سر شب تا سحر
	در بر او نغمه خوان		
ابر شده درفشان	باد بهاری وزان	آن دهد آب روان	وین بتن مرده جان
	بسته بخدمت میان		
خرم و سبز است دشت	نیست زمان نشست	موسم سیراست و گشت	تا که بیاری بدست
	معرفتی زین میان		
روسوی صحرا گذار	قدرت پروردگار	بین همه جا آشکار	خیز و بگیر اعتبار
	زین همه چون بخردان		
صبح سعادت رسید	برده شب را درید	تافته نور امید	برده بروی سفید
	ظلمت شد از میان		
باغ نبی داده بر	داده چه نیکو قمر	تا که به فتح و ظفر	زین ثمر وزان شجر
	کام برند انس و جان		
آمده در ملک دین	تازه گلی نازنین	کرده مزین زمین	از رخ این مه جبین
	نور الهی عیان		
لطف خدای و دود	باب عنایت گشود	داد به ملک وجود	شاهد غیب و شهود
	حجت والا مکان		

سبط رسول خدا	نوردل مرتضی زاده خیرالنساء	شمع ره اولیاء
	قطب زمین و زمان	
حجت پروردگار	وارث هفت و چهار آنکه پس از انتظار	روی کند آشکار
	شاد کند مخلصان	
آید و سازد بپا	رسم وفا و صفا ریشه ظلم و جفا	با ید معجز نما
	محو کند از جهان	
آنکه بدستش بلاد	پر شود از عدل و داد کینه و شر و فساد	دور کند از عباد
	ظلم برد از میان	
مهدی صاحب زمان	آنکه بود حکمران ز امر خدای جهان	بر همه کون و مکان
	حجت و کشف امان	
مولد مولای ماست	آنکه ولی خداست راهبر و راهنماست	برخی او ماسواست
	هست امام زمان	
آنکه برایش خدا	کرده جهان را بپا هم بطفیلش بما	رزق نماید عطا
	خالق روزی رسان	
ای ولی کردگار	چند کشم انتظار رفت توان و قرار	روز کن این شام تار
	چند کنی رخ نهان	
ای که توای جان من	دین من، ایمان من با همه نقصان من	نیست در امکان من
	وصف تو آرم میان	
بر (علی) بینوا	کن نظری از وفا گوشه چشمی نما	کن همه دردم دوا
	از غم و رنجم رهان	

امام زمان ای امام زمان

که از هجر رویت شدم ناتوان
امام زمان، ای امام زمان
بین پرز جور است و بیداد و کین
امام زمان، ای امام زمان
همه جنگ و خونریزی است و عناد
امام زمان، ای امام زمان
همه دشمنی باشد و افتراق
امام زمان، ای امام زمان
ندارد غنی، غصه بینوا
امام زمان، ای امام زمان
پسر نیست فرمان پذیر پدر
امام زمان، ای امام زمان
بتقلید بیگانگان سرفراز
امام زمان، ای امام زمان
بیا و بکش ذوالفقار از نیام
امام زمان، ای امام زمان
نسا ای شها زنده احکام دین
امام زمان، ای امام زمان
نباشد دگر صبر و تاب قرار
امام زمان، ای امام زمان

بیا ای شهنشاه کون و مکان
بیا و شفا ده دل دوستان
بین کفر بگرفته روی زمین
بین رفته انصاف و عدل از میان
جهان تیره از ظلم و جور و فساد
حقیقت شده همچو رویت نهان
اثر نیست از وحدت و اتفاق
ز صلح و صفا نیست نام و نشان
نباشد مساوات و رحیم و وفا
توانا ندارد غم ناتوان
پدر نیست در فکر خیر پسر
برادر زند بر برادر زیان
زن و مرد از دین کنند احتراز
مسلمان ولی پیرو دیگران
بیا و به احیاء دین، کن قیام
بیا و بزن گردن ناکسان
تو دست خدا کن برون ز آستین
ببر شرک و جهل و خطا از میان
توها چند باید که مسم انتظار
بیا و رخ از پرده بنما عیان

بیا ای شها عدل کن داد کن
بلطفت (علی) را نما شادمان

جهان از قیام خود آباد کن
امام زمان، ای امام زمان

حجت کردگار

آخرین حجت کردگاری
هم علی را مهین یادگاری
هم تورا داده گردون مداری
مایهٔ عزت و رستگاری
پیش حق ارزش و اعتباری
ماه دین شاه والا تباری
یک نگاهی به زار فکاری
در فراق نمانده قراری
از گدا شیوهٔ شهر یاری
بنده ام، بنده جان نثاری
رفت در هجر تور روزگاری
سوی تو با چند امیدواری
از همه جسته ام بر کناری
نه یمینی شدم نه یساری
نیست از دیگران انتظاری
در دل من نماند غباری
راندن بینوای، نزاری
غیر از اینم دگر نیست کاری
ریشه ظلم و کین را بر آری
بهر اوبه از این افتخاری
تا ز فرشش به عرشش بر آری

ای ولیّ خدا فیض باری
هم نبی را بحق جانشینی
هم دهد حق بیمن تور روزی
در دو عالم ولای تو باشد
بی ولای تو نبود کسی را
جان عالم ولیّ خدایی
یک نظر کن با فسرده حالی
دور از تو ندارم شکیبی
من گدا و بود دستگیری
عاشقم، عاشق مستمندی
عمر بگذشت و رویت ندیدم
نا امیدم مکن کامدم من
دل بریدم ز غیر جنابت
تا ره مستقیمت گرفتم
انتظارم بود از تو و بس
گر بچشمم رسد گرد راهت
از توشاها نباشد سزاوار
روز و شب فکر و ذکرم تو هستی
کسی نبود عدل حقا سانی
بر (علی) لطفی آخر که نبود
دامنت را بده تا بگیری

مهدی (ع) خصم ستمگر

حکیم حاکم بی مثل و مانند
از او برپا زمین و آسمان است
محمد رهبر کل پیک خاتم
نگهبانان شرع و سنت او
ظهور قدرت حق نور تابان
یدالله و صراط الله اقوم
نشین با ما دمی خوش بر لب جوی
مخواهش بیش از این افکار و دل ریش
به دست آوردل مهجور ما را
که خود را تا ابد سازم فراموش

* * *

مشام جان ما را کن معطر
سخن زانصاف و حق است و عدالت
سخن از «قسط» و «ایثار» است و «اسلام»
سخن از پیشرفت و پیشتازی است
به «مرگ جاهلیت» خویشان باخت
دلیل و رهنمای خاص و عام است
به هر گفتار و هر کردار قدوه است
که آید مظهر حق و عدالت
دروغ و باطل و طغیان و افساد

سرآغاز سخن نام خداوند
خداوندی که خلاق جهان است
پس از آن نام احمد اسم اعظم
دگر با نام آل و عترت او
خصوصاً عدل یزدان قطب دوران
ولبی الله و وجه الله اکرم
الای دلبر مهر روی دلجوی
ترحم کن به این دلدادۀ خویش
رها کن شیوه جور و جفا را
چنانم کن ز جام وصل مدهوش

ز مدح مهدی آل پیمبر
سخن از آن مه برج امامت
سخن از نهضت و کار است و اقدام
در این مکتب سخن از سرفرازی است
امام عصر را هر کس که نشناخت
خدا را آیت کبری امام است
امام الگو و میزان است و اسوه است
بشارت هان بشارت هان بشارت
در آن عصری که استبداد و الحاد

مسلط گشت بر هر بوم و کشور
 ز آزادی و رحیم و دین و وجدان
 بسوزاند جهان را آتش جنگ
 بگیرد جمله گیتی ظلم و اجحاف
 زنان گردند از شرم و حیا دور
 متاع دین بماند بی خریدار
 خدا را آشکارا بر زبان نام
 فشار و قحطی و سختی چنان است
 خلاصه آزمایشها شدید است
 چو عالم سر بسر جور و جفا گشت
 در آن آشوب و اوضاع شرربار
 امام منتظر مهدی موعود
 ولی دین پناه داد گستر
 بیرون از پرده غیبت نهاد پای
 بهرجا روکنند گردد منور
 گشاید شرق تا غرب زمین را
 حمایت میکند مستضعفان را
 شعار وحدت الله اکبر

هلا ای مسلمین بیدار باشید
 اگر از هجر مهدی دل فکاربید
 بپاخیزید و کوشید و خروشید
 به میدان شهادت پیش باشید
 کنید از کشور اسلام بیرون
 نه شرقی و نه غربی نه چپ و راست
 نه روس و انگلیس و آمریکا
 نه چین و حکمرانان جهانخوار
 نه خلقی ها که گراز خلق گویند
 فغان کز این تمدن رفت برباد

جهان تاریک شد از ظلم یکسر
 نماند هیچ آثاری به دوران
 شود بر مستمندان زندگی تنگ
 بپوشاند رخ زیبای انصاف
 شود اسباب فحشا هر کجا جور
 ولی رایج شود کالای کفار
 نیسارد کس در آن دوران و ایام
 کز آن خون قلب هر پیر و جوان است
 وز آن آید برون هر کس رشید است
 اسیر شدت رنج و بلا گشت
 شود لطف عمیم ایزدی یار
 که در قرآن خدایش مدح فرمود
 معین مضطر و خصم ستمگر
 شود نور جمالش عالم آرای
 بهر لشکر زند گردد مظفر
 حکومت میدهد قانون دین را
 بکوبد بی امان مستکبران را
 زند بر قلب استعمار آذر

بجان آماده پیکار باشید
 براهش راستی جان می سپارید
 دلیرانه لباس رزم پوشید
 جوانمرد و صداقت کیش باشید
 نفوذ ملحدان خائن دون
 بس است اسلام ما را بی کم و کاست
 نه دیگر سلطه جویان اروپا
 نه مزدوران صهیونیسم غدار
 ره لینین و کارل مارکس پویند
 همه اخلاق نیک آدمیزاد

بخششہ

سرایذہ حضرت آیت اللہ

حاج شیخ لطف اللہ صاحب کلپینگر

به استضعاف و انواع جنایات همه برنامه‌هاشان صحنه‌سازی است اگر هستند در تکنیک و فن پیش اگر دقت کنی در وضع ایشان جهان خواران روس و آمریکا زهم گیرند پیشی در خیانت رسوم معدلت را داده بر باد برون از راه وجدان و صلاحند

* * *

کنند این ناکسان فخر و مباهات دروغ است و فریب و حقه‌بازی است در اخلاق و در آدابند درویش ندا سر می‌دهی که «این انسان» فزون سازند دائم کین و بغضا نگون خواهند اعلام عدالت ره صلح و صفایا برده از یاد ولی سرتا به پا غرق صلاحند

جهان ویران از این ویرانگراست همه آتش فروز جنگ و بی‌کار مگو آدم، بگو گرگان خونخوار همه سرمست زور و باد و بنگ بخود مغرور از نیروی تکنیک هلا بنگر تو در آئین اسلام کند دعوت سوی انصاف و احسان جنون قدرت و کشورگشایی سیه همچون سفید و زرد و احمر جهان هرگز نه بیند روز آرام شود منسوخ استکبار حکام شمار زنده الله اکبر ندانستیم چون ما قدر این دین دریغ ما ز خود بیگانه گشتیم دریغ از کابل و بلخ و بدخشان

وز آنان، خون دل پیر و جوان است همه بی رحم و غدار و ستمکار مگو آدم، پلنگ و یوز و کفتار فزون سازند هر دم وحشت جنگ نمی‌گویند حرفی غیر پلنتیک که رحم و مهر و ایثار است و اکرام نکوهش می‌نماید ظلم و طفیان نمی‌باشد در این دین خدائی در این دینند یکسان و برابر مگر در ظل تعلیمات اسلام اگر حاکم شود احکام اسلام نماید و از گون کاخ ستمگر ز کف دادیم مجد و عزدیرین اسیر مال و جاه و دانه گشتیم هرات و خطه مظلوم پغمان

۱- شهرهای مذکور از جمله شهرهای افغانستان هستند که همگی مورد تجاوز و یورش وحشیانه روسیه قرار گرفته و اکنون بیش از صد هزار سرباز روسیه که مجهز به انواع سلاح‌ها هستند با مردم مقاوم مسلمان افغانی که فاقد هرگونه سلاح پیشرفته‌ای هستند در حال جنگ و پیکارند.

دربغ از نخجوان و کازخستان
دربغ از بالکان و هند و کشمیر
دربغ از قدس و لبنان و فلسطین
دربغ از صر و صبر و شتیلا
دربغ از هر دیار و شهر مظلوم
از آنها کشوری همچون عراق است
در آن از عدل و آزادی خبر نیست

خجند و تادجیک و ازبکستان
ز تیرانا و آن اوضاع دلگیر
که از خون شهیدان گشته رنگین
بقاع و بعلبک بیروت و صیدا
که از حریت خود گشته محروم
که یکسر ظلم و جور و اختناق است
ز انصاف و مسلمانی اثر نیست

عدو از مسلمین غصب وطن کرد

مسلمانان مسلمانان بیائید
در این دنیای پر طغیان و عدوان
شده منسوخ آداب و فضائل
لغوی نصر اندر دست گیرید
بجوشید و خروشید و بکوشید
بزور جنگ و با نیروی شمشیر
عدو از مسلمین غصب وطن کرد
درود ما به سربازان اسلام
خصوص آنانکه از فرط سعادت
بخون غلطان شدند اندر ره دین
فلسطین تا نگردیده است آزاد
هزاران آفرین بر خلق افغان
که از دین خدا یاری نمایند

دفاع از حق و آزادی نمائید
بشر غرق است در دریای عصیان
بود در گسترش هر دم رذائل
عدو را هر که باشد پست گیرید
ز ره از همت و غیرت بپوشید
فلسطین را کنون سازید تحریر
هزاران ظلم و بیداد و فتن کرد
غزاة دین حق ابطال ایام
بنوشیدند از جام شهادت
شعار جمله تحریر فلسطین
مسلمانی نخواهد بود دلشاد
دلبران جهاد و پاکبازان
جلادتهای بس کاری نمایند

جوآید مهدی آل پیامبر

که می‌گویند استبداد صدام
شجاع و فهران و مرد پیکار
همه اصحاب عزم و استقامت
شمار حق ز نو کردند تدوین
همه مستکبران کردند تحقیر
جهان را پر کند از عدل بکسر
سران کفر و بیداد جهان را
کند برپا اساس مهر و احسان
کند گیتی ز عدل و داد آباد
خوش آن خاصان که می‌بینند رویش
خوشا آن روزگاران خدائی
که پایان می‌پذیرد شام هجران
شود نور جمالش عالم آرا
رهی سوی نجات و عز و اقبال

درود حق به سربازان اسلام
حماسه آفرینند و فداکار
همه مردان میدان شهادت
فزون کردند فرو عزت دین
زبانک وحدت تهلیل و تکبیر
جوآید مهدی آل پیامبر
دهد کیفر همه مستکبران را
دگرگون می‌کند اوضاع دوران
کند از جهل و از بیداد بنیاد
خوشا بر عاکفان خاک کویش
خوش آن ایام و آن عصر طلائسی
خوش آن فرخنده دوران درخشان
صبح وصل گردد آشکارا
نباشد غیر راه احمد و آل

غم عشق تو را بر جان خریدم

که در بحر کرامت خار و خس نیست
عطایم را فزون ساز و فراوان
سزای رحمت و لطف عمیمم
فروزان اختر برج امامت
به فرمان خدا صاحب زمانی
ز درد دوریت بس بیقرار است
به آنم باب و مامم پروریدند
به اوج قلعه عزت رسیدم
سگی اندر خیابان شمایم

و اگر وصل تو ما را دسترس نیست
میندازم ز چشم مهر و احسان
بمن بین کز فراق دل دونیمم
الا ای والی ملک ولایت
جمال الهی و قطب جهانی!
به (لطفی) بین که از هجرت فکار است
سرشتم از ولایت آفریدند
غم عشق تو را بر جان خریدم
همایم من همایم من همایم

جهان در انتظار مقدم تو است

در استقلال اسلامی است مضمیر
بخود میسند ننگ ذل و خواری
مپوراه نفاق و حسب اشرار
خلاف آن بردانا محال است
به آینده همی امیدوار است
نگردد منزوی چون ناامیدان
فساد و ظلم و عدوان را زوال است
عدالت گستر مالک رقابا
جهان در انتظار مقدم تو است
همه سوزم همه سوزم همه سوز
اگر بینم دمی آن روی چون ماه
کنم جان را نثار تار مویت
نمی گنجد مرا جان در رگ و پوست
زهی فخر و زهی فوز و زهی فر

رضای مهدی آل پیمبر
اگر از صدق اندر انتظاری
مشوبا ملحدان و خائنان یار
چوسیر این جهان سوی کمال است
هر آنکس را که آئین انتظار است
نگردد ناامید از لطف یزدان
که شام هجر را صبح وصال است
امام اسرورا والا جنابا
همه عالم بزیر پرچم تو است
بمن بنگر که از هجرت شب و روز
در آید یوسف بخت من از چاه
بسایم رخ بخاک پاک کویت
بامید وصال حضرت دوست
اگر وصلت دمی گردد میسر

جمال الله

چو مهدی گل به گلزار وفا نیست
چو مهدی والی ملک ولایت
چو مهدی حجت حق قطب دوران
چو مهدی حافظ احکام قرآن
چو مهدی رهنما و رهبر خلق
همه آیات یزدانند لیکن
خدا را مظهري مانند او نیست
هر آنکس جست خاک پاک کویش
جمال الله و وجهه الله اعظم
خداوند خداوندان عالم
اگر در پرده غیبت نهان است
جهان را پر کند از دانش و داد
خوش آن دوران و آن ایام و اعصار
خوشا آن دور و ایام الهی
خوش آن فرخنده اوقاتی که دنیا
نصیب سلطه جویان ستمکار
بلند آوازه گردد عدل اسلام
حکومت صالحان یابند و دیگر
الا ای معادن جود و کرامت
سگی در کوی خاصان شمایم
مرا گر جرم و تقصیر است عادت
ز ما جهل خطا و ذنب و عصیان
گدا و بینوا و مستمندم
در این افتادگی و سوء احوال
ببخشائید بر (لطفی صافی)

خدیو کشور حسن و صفا نیست
کسی شایسته مدح و ثنا نیست
کسی حجت به جمع ماسوی نیست
نگهبان بهر شرع مصطفی نیست
کسی سوی حقیقت رهنما نیست
چو مهدی آیتی ایزد نما نیست
جهان را بهتر از او پیشوا نیست
بفردوس برینش اعتنا نیست
که بحر رحمتش را منتهی نیست
که حق با او و او از حق جدا نیست
نهان از دیده حق بین ما نیست
بدورش فتنه خصم دعا نیست
که در روی زمین جور و جفا نیست
که در آن احتکار و ارتشا نیست
گرفتار فساد اشقیایا نیست
به غیر از خواری و رنج و غنا نیست
به چنگال ستم کس مبتلا نیست
بطالح فرصت هیچ ادعا نیست
بر این خسته مگر لطفت روا نیست
چرا راهم به درگاه شما نیست
شما را عادت می غیر از عطا نیست
شما را جز کرم کاری سزا نیست
سزاوار شما رد گدا نیست
مرا سرمایه ای غیر از رجا نیست
که در مدح شما شعرش رسا نیست

مهدی آل نبی صل الله علیه وآله

حافظ دین حنیف و کشف امان است
 مهتر خوبان و سرور همگان است
 ذره ای از نور روی او قمران است
 ما حاصل از آفرینش نقلان است
 ز امر حق اندر کفش زمام جهان است
 قناع بیداد و قاطع خفقان است
 دولت حق است و یار حق طلبان است
 بحر عطایش همیشه موج زنان است
 مهبط انوار و رشک باغ جنان است
 والی ملک شهود و کشور جان است
 خاک درش جوکه چشمه حیوان است
 داد گر راستین و دادستان است
 فارغ از اندیشه جحیم و هووان است
 قدرش برتر ز حد و هم و گمان است
 تابع فرمان او زمین و زمان است
 نزد خرد همچو آفتاب عیان است
 از همه بپرید و به او نگران است

مهدی آل نبی که جان جهان است
 صاحب عصر و قوام عالم امکان
 قطره ای از جود او است هر چه بهار است
 ما صدق از آیه و علم الاسماء
 بنده خاص خدایه کل وجود است
 مصلح دنیا و دین امام مظفر
 دولت او کاندرا آن جفا و ستم نیست
 ابر سخایش همواره هست در ربار
 مجلس او طور عاشقان تجلی
 خاتمه دفتر خلافت کبری
 چشمه حیوان اگر طلب کنی ای دل
 برکنند از ریشه کاخ ظلم ستمگر
 هر که به زیر لوی رأفت او رفت
 ماء معین است و هم امام مبین است
 بنده احسان او کهین و مهینند
 گر چه به ظاهر ز چشم خلق نهان است
 چا کردر گاه او است (لطفی صافی)

خطاب و استغاثه به حضرت صاحب وقت
ولی عصر امام زمان ارواح العالمین له الفدا

ای قطب جهان ولی دوران	ای معدن جود و بحر احسان
ای بانی کاخ داد و انصاف	ای ماحی ظلم و جور و اجحاف
ای میر مظفر عدو بنید	در پرده جمال حق نما چند
بازا که جهان در اضطراب است	چون روی تو عدل در حجاب است

روزان و شبان در انتظاریم

در هر جبر تو سخت بیقراریم

ای اصل محامد و معالی	وی فخر مرانی و مجالی
ای لطف تو رحمت الهی	وای خشم تو نقیمت الهی
بازای و ب عدل عالم آرای	ای عدل خدای عالم آرای

بازای و رسان بحق معلوم

مستضعف و مستمند و محروم

ای مالک وقت و آیت نصر	ای حافظ شرع و صاحب عصر
ای مهدی هادی مظفر	ناموس خدا امام اکبر
در هجر تو ای خلاصه دهر	رفته است توان و طاقت صبر

ای رهبر شیخ و شاب دریاب

ای میر فلک جناب دریاب

ای هادی دین ولی مطلق	بر خیز و به نغمه انا الحق
بر لشکر کفر حمله ور شو	از شرق بسوی باختر شو

تسخیر نما همه جهان را

دریا و زمین و آسمان را

ای سیتد و پیشوای ابرار	ای عزت مسلمین کجائی؟
بر خاور و باختر گذر کن	بر خاور و باختر گذر کن
بازیچه به بین بلاد اسلام	بازیچه به بین بلاد اسلام
عاری ز شهامت و شجاعت	عاری ز شهامت و شجاعت

وابسته به غرب یا به شرقند

سازشگر و خودفروش و دلقند

ای خصم ستمگران کجائی؟	موعود پیمبران کجائی؟
آئین برادری است اسلام	دستور برابری است اسلام
اسلام ز جهل و فقر دور است	بر لشکر فقر و جهل زور است
آزادگی است و سربلندی	بیزار ز ظلم و خودپسندی

افسوس که این سران نادان

گشتند جدا ز دین و قرآن

ای زیاده دودمان پس	وای وارث خاتم النبیین
عدوان یهود ببین به لبنان	چون کرده به ملت مسلمان
این ددمنشان بشر نباشند	جز عنصر ظلم و شر نباشند
گشتند فزون ز حد احصا	بیمار و صغیر و پیر و برنا
بستند به روی مسلمین آب	خستند قلوب پاک اطیاب

اینگونه جنایت و قساوت

تاریخ نموده کم حکایت

افسوس که شد خراب و ویران	از یورش روس ملک افغان
بی رحم تر از سه ماه چنگیز	خونخوار و درنده خو و خونریز
بس خطه دین و علم و عرفان	بس مهد حدیث و فقه و قرآن

فرغانه^۱ و خطه بدخشان^۲ تدجیک^۳ و دیار ازبکستان^۴

باکوه و بلاد و نخشیقان^۵ هم کابل^۶ و هم هرات^۷ و بیغان^۸

افتاده بسزیر سلطه روس

آن دشمن دین و خصم ناموس

از ما بمجاهدان افغان تقدیر و تحیت فراوان
الحق که دلاور و دلیرند در جنگ و جهاد کم نظیرند
با دشمن ملحد ستمکار مردانه کنند رزم و بیگار

ای عدل خدا تو یارشان باش

غمخوار دل فکارشان باش

ای سرور و مقتدای خوبان ای اسم اتم حتی سبحان
مهر تو نعیم خلد و رضوان قهر تو جهنم است و نیران
ای حجت دین پناه الفوت سلطان ملک سپاه الفوت
آوازه عدل و صلح و انصاف پلستیک و دروغ باشد و لاف
عز و شرف و حقوق انسان پامال سیاست است و طفیان
هر جا علم فساد برپا است از روسیه یا از آمریکا است

ای خاتم هشت و چار الفوت

آرام دل فکار الفوت

ای مفسخر دودمان آدم وای سرور سروران عالم
تو مظهر رحمت خدائی تو ملجأ ما و ملتجائی
یکدم بنگرز لطف و احسان بر مردم قهرمان ایران
کز خویش گذشته و فداکار با دشمن دین کنند بیگار
در سنگر استوار ایمان در جبهه حق به ضد عدوان
ایشان گرو حماسه سازند بر لشکر کفر سخت تازند
در یاری دین حق دلیرند در صبر و ثبات کم نظیرند
در عشق شهادت آنچنانند با از سر و سرزبان ندانند

دادند شکست کفر صدام

نازم به سپاهیان اسلام

ای هر دو جهان طفیل بودت قربان رخ خدا نمودت
ایران همه صحنه قیام است وز آن به جهانیان پیام است

محراب تجلی و ظهور است	میدان شهادت و حضور است
بر روی زمین تن شهیدان	در راه خدا و دین و قرآن
صد پاره بدن میان صحرا	بس نوگل و نوجوان رعنا
آغشته بخون میان میدان	بس سروسهی در این گلستان
آید به دل این خجسته آواز	از پیکر هر شهید جانباز

اسلام عزیز و جاودان است

ز آفات زمانه در امان است

عالم بفدای تار مویت	ای جلوه حق جمال رویت
دور از توبه رنج و غم گرفتار	بین (لطفی صافی) دل افکار
پیکارگر و شجاع و مرد است	با دشمن آل در نبرد است
در کوی شماسگی حقیر است	در بند ولای تو اسیر است
روزش ز فراق شام تار است	عمری است که اندر انتظار است
شوقش بلبقاء توشدید است	سرشار وجودش از امید است
ز امید وصال تو جوانم	هر چند که پیر و ناتوانم
لطفی، که غلام خانه زادم	دیدار تو منتهی المرادم

ای قدرت کردگار دریاب

ای قطب جهان مدار دریاب

۱- فرغانه ناحیه ای است کوهستانی در کنار مرزهای شمالی افغانستان و روسیه از حاصل خیزترین نواحی آسیای مرکزی است که سابقاً جزء منطقه ماوراءالنهر بوده و اکنون جزء ترکستان است که در زیر سلطه روس از آزادی و استقلال محروم شده و شعائر اسلامی و مساجد و مدارس آن تعطیل گردیده و مسلمانان آنجا در پشت پرده آهنین با شدیدترین اختناقها و ستمهای وحشیانه دست بگریبان هستند و متأسفانه مسلمانان دنیا نسبت به آنها و سائر مسلمانان زیر سلطه امپریالیزم روس بی تفاوت شده و آنها را از یاد برده اند.

۲- بدخشان ولایتی است در کشور افغانستان و متصل به ترکستان شرقی معادن لعل در کوههای آن فراوان میباشد.

۳- تاجیک و تاجیک قومی هستند که در تاجیکستان زندگی مینمایند. تاجیکستان امروز کوچکترین جمهوری از رژیم ملحد و مارکسیستی روسیه به اصطلاح شوروی است و پایتخت آن خجند است این ناحیه نیز از نواحی فراموش شده است که بین مسلمانان آن و صندها و مسیون

برادران مسلمانان هیچ گونه ارتباط آزادی موجود نیست.

۴- ازبکستان نیز از کشورهای مسلمان نشین و متواضع افتخارات اسلامی آن زیاد است و بین ترکستان و قزاقستان واقع و پایتخت آن شهر تاشکند و از شهرهای مهم آن سمرقند و بخارا است. این منطقه نیز با آن سوابق درخشان اسلامی از جهان اسلام جدا شده و رژیم به اصطلاح شوروی و در واقع استبداد خشن پرولتاریا در محوشخصیت اسلامی این منطقه نیز وحشیانه ترین عملیات ضد انسانی را مرتکب میشود و بطور کلی تمام این مناطقی که در این بخش وسیع عالم اسلام که روزگاری قبه الاسلام خوانده میشد و از آن دانشمندانی بزرگ برخاسته اند در آغاز انقلاب بلشویکی روس ها علیه آن قیام کرده و سرسختانه مقاومت نمودند اما روش بی رحمانه و غیر انسانی کمونیست ها در مکرر کوبی مسلمانان و قتل عام های مکرر آنها و بی تفاوتی مسلمانان جهان نسبت به آنها موجب شد که این خطه های طلائی و پر از منابع طبیعی بصورت بخشی از روسیه درآید و مسلمانان این دیار به غم انگیزترین وضع که چیزی که در آن نیست آزادی و اسلام و انسانیت است گرفتار گردند و امروز از رادیوی تاشکند علی رغم احساسات مسلمین ازبکستان دعوت به الحاد و کمونیسم بجای دعوت به اسلام و صدای اذان شنیده میشود و مسلمانان هم که نسبت به کوچکترین اهانتی که به یک نفر مسلمان در نقاط دیگر میشود عکس العمل نشان میدهند و رادیوها و روزنامه هایشان این را منعکس مینمایند و باید هم بنمایند نسبت به این مظالم گسترده و وسیع و این قتل عام ها هیچ عکس العمل نشان نمیدهند و بسادست سران ستمکار روس را بعنوان دوست و هم پیمان می فشارند و روابط سیاسی و تجاری و فرهنگی نابرابر با آن دارند. ارامنه بعنوان اینکه دولت منقرض شده عثمانی عده ای از آنها را بقتل رسانده است با اینکه هنوز هم که هنوز است عثمانیها در آن اقدام محکوم نشده و تقصیرشان ثابت نیست همه ساله در سال روز این واقعه راه پیمائی مینمایند و به تحریک کمونیسم روسیه به این اسم کارمندان سفارت های ترکیه را که هیچ ارتباطی با عثمانیها ندارند ترور میکنند اما مسلمانان روزهای قتل عام های مکرر روسیه کمونیسم را که بر زن و مرد و کوچک و بزرگ مسلمانان رحم و ابقا نکردند فراموش نموده و در سالروز آن جنایات تنفر خود را از آن اعمال وحشیانه اظهار نکردند و اگر این سالروزها را نگهداری کرده و در آن همه ساله جنایات روسیه را به مسلمانان محکوم میکردند اکنون روسیه این چنین وحشیانه به افغانستان هجوم نمی آورد. ما امروز در فلسطین همین مسئله را لمس میکنیم که چیزی که مسئله فلسطین را با وجود تشکیل نظام صهیونیستی آمریکایی اسرائیل زنده نگهداشته و نمیکرد اسرائیل و آمریکا در این منطقه از عالم اسلام با خیال راحت مشغول قساوت و جنایت باشند همین تظاهرات و اعتصابات و نگهداری سالروزها است که باید گفت شعرای متعهد و نویسندگان عالم اسلام و مطبوعات اسلامی در اینکه نگذارند فلسطین فراموش

شود وظیفه مهمی را ایفا کرده و میکنند و اکنون هم تمام تلاش و کوشش آمریکا و رژیم اشغالگر قدس اینستکه مسئله فلسطین را با سم سازش و برقرار کردن صلح در منطقه از دایره مسائل سیاسی خارج کند و صداهائی را که علیه رژیم صهیونیستی است خاموش نمایند و در این راه نظاماتی که دست نشانده آمریکا هستند نیز او را یاری میدهند در صورتیکه اگر مسئله فلسطین بدون باز پس گرفتن تمام آن حل شود هر امتیازی هم که به فلسطینیان آواره و رژیمهای متجاوز بدهند صد در صد بِنفع رژیم صهیونیستی است و در آینده با فراغت بال با دیپلماسی های مزورانه همه کشورهای اسلامی منطقه را در بند خواهد کشید مقصود اینستکه در فلسطین باید این روش ادامه یابد و در روزهای جنایت اسرائیل همه ساله تظاهرات بر پا شود و در این بخش فراموش شده عالم اسلام نیز باید اولاً از تاریخ جنایات روس کمونیست در این مناطق همگان مخصوصاً دانش آموزان و جوانان را آگاه کرد و روزهای این جنایات را معین نمود تا در تمام دنیا مسلمانان آن روزها را به ابراز تنفر از روسیه تظاهر کنند و در مثل سال روز یورش به افغانستان برادران افغانی را تنها نگذارند باید در مثل تهران و دمشق و طرابلس و قاهره و اسلام آباد و ده ها و صدها شهرهای دیگر تظاهرات هر چند در کمال آرامی برقرار شود و یورش روسیه به افغانستان محکوم گردد و یقیناً مفید و مؤثر میشود.

۵- با کویا باد کوبه نیز یکی از شهرهای معروف و مغضوب اسلام است که اتحاد به اصطلاح جماهیر شوروی آنرا غصب نموده و به زور رژیم مارکسیستی خود را بر آن تحمیل نموده است این شهر عزیز و دشمن زده از شهرهای آذربایجان اسلام است که فعلاً آذربایجان شوروی نامیده میشود.

۶- کابل مرکز کشور مظلوم افغانستان است که اکنون مورد بی رحمانه ترین تجاوزات روسیه قرار گرفته و بیش از یکصد هزار سرباز روسی سه سال است در این کشور از زمین و هوا مسلمانان مقاوم و مجاهد آنجا را که فاقد سلاحهای پیشرفته هستند میکشند و به زن و مرد و کودک ترحم نمی نمایند منطقه کابل منطقه ای است حاصلخیز و خوش آب و هوا.

۷- نختیقان یا نخجوان یکی از بخشهای مهم قفقاز اسلام است که اکنون به اصطلاح از جمهوریهای قفقازیه شوروی است یعنی روسها آنجا را علی رغم مردم مسلمان آنجا و خلاف خواسته آنها ضمیمه روسیه نموده اند. بطور یقین و چنانکه اهل اطلاع از اوضاع سرزمینهای استعمار زده شرق و غرب بر آن اتفاق دارند در تمام مناطقی که مستقیم یا غیرمستقیم تحت سلطه روسها یا آمریکائیهها است اگر انتخابات آزاد برگزار شود اکثریت قریب باتفاق علیه این دو استکبار جنایت کار رأی خواهند داد.

لازم به تذکر است که مسلمانان قفقاز و مناطق مشابه آن از سفر به بلاد اسلامی و برقرار کردن

هرگونه ارتباط با مسلمانان جهان خصوصاً وارد کردن مطبوعات مربوط به ایدئولوژی اسلام ممنوع میباشند.

۸- هرات شهری است در شمال افغانستان و سوابق اسلامی آن زیاد است. این شهر نیز که مشتمل بر مساجد و مدارس تاریخی است سه سال است که با مقاومت برابر یورش روسهای جنایتکار و قشون سائر دولتهای تحت سلطه شوروی مثل کوبا و آلمان شرقی از حیثیت اسلامی خود دفاع مینماید و روسها آنرا به ویرانه‌ای تبدیل نموده‌اند.

۹- پغمان نیز یکی دیگر از شهرهای افغانستان است که مورد تجاوز ویرانگرانه و وحشیانه شوروی قرار دارد.

ای مظهر عدالت حق بازای

برخیز و جهد بی حد و بی مکر کن
 اندر ره کمال و ترقی شو
 بگذار کماهی و تن آسانی
 از بهر دفع لشکر اهریمن
 منت مکش ز خلق فرومایه
 دنیا و جاه و مال و مقاماتش
 عرض نیاز خویش به یزدان کن
 در بندگی بکوش و خدائی کن
 از کبر دور باش و فروتن باش
 گفتار خویش پاک ز تلخی کن
 گنند دروغ میبدهد آزارت
 غافل مشورت توبه و استغفار
 از مکتب حسین (ع) شهید آموز
 بر خصم دین شدید و دل اور باش
 تیم و عدی، دور هزن غدارند
 خواهی اگر نجات، بیا خود را
 در کشتی امان و الای آل
 مدح امام مهدی (ع) دین پرور
 با او بگو که ای فلک قدرت
 بازای و کن زدین خدایاری
 ای مظهر عدالت حق بازای
 و از ظلم و جهل و زندقه و الحاد
 برنامه هام مخالف اسلام است
 «لطفی» کمینه چاکر در گناه است

ترک هوئی و بناده و ساغر کن
 و آفاق را به علم مسخر کن
 جابرفراز گنبد اخضر کن
 جمع سلاح و نمده و لشکر کن
 قانع خودت به رزق مقدر کن
 در چشم خویش خوار و محقر کن
 خود را رضایه عیش میسر کن
 هر کار طبق شرع پیمبر کن
 نیکی بجای کهنر و مهتر کن
 شیرین ترش، ز شهد و ز شکر کن
 از راستی، محیط، معطر کن
 اندیشه از قیامت و محشر کن
 ترک عیال و اکبر و اصغر کن
 بر او هجوم همچو غضنفر کن
 رو بندگی ساقی کوثر کن
 در قلعه ولایت حیدر کن
 خود را رها از مهلکه و ضرر کن
 برگو و باز گو و مکرر کن
 بازای و دفع فتنه و هر شر کن
 بازای و قصد خصم ستمگر کن
 عالم ز عدل و داد متور کن
 روی زمین تسمام مطهر کن
 برنامه را بنحو مقرر کن
 بردشمن خداش مظهر کن

فہرست انتشارات مؤسسہ نشر و تبلیغ

الف: آثار منتشر شدہ بہ ترتیب انتشار:

- ۱- شخصیت امیرالمؤمنین (علیہ السلام) حاج سید نورالدین میلانی
- ۲- نیمہ رمضان مجموعہ اشعار
- ۳- السلطان علی بن موسی الرضا (علیہ السلام) مجموعہ اشعار
- ۴- یاد مہدی (علیہ السلام) حاج شیخ محمد خادمی
- ۵- گل نرگس خلیل شیرازی علوی
- ۶- صحیفہ المؤمن حاج شیخ لطف اللہ صافی
- ۷- سبط المصطفی (ص) حاج شیخ لطف اللہ صافی
- ۸- جہان بعد از ظہور حاج شیخ محمد خادمی
- ۹- رجعت حاج شیخ محمد خادمی
- ۱۰- نغمہ مشتاقان کتاب حاضر

ب: در دست انتشار:

- ۱۱- شہید آگاہ (چاپ چہارم) حاج شیخ لطف اللہ صافی
- ۱۲- گل نرگس (چاپ دوم) خلیل شیرازی علوی
- ۱۳- عنایات مہدی موعود (علیہ السلام) علی کریمی جہرمی
- ۱۴- یادوارہ شب شعر عاشوراء مجموعہ اشعار
- ۱۵- شخصیت ابوذر غفاری محمدرضا حاج شریفی